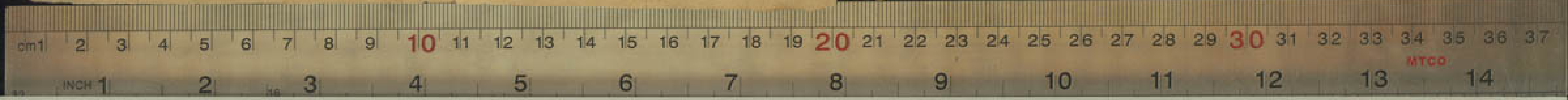
۱

در یوم یکشنبه ۱۵ شهر شوال ۱۳۳۲







بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو ورد جان هر فصیح · با ذکر تو دل رسته ز قید غم و ربح
از پی روی ناظم شرع تو بود · بر اهل طلب مزید عرفان صحیح

در سبب تألیف و ذکر مؤلف

چون بعضی از محبان را طبع شریف مایل آن بود که شعوری در شعر و وقوفی در
در قافیه ان حاصل کرده و از ارباب کمال این مقال انچه به بیان علم قافیه
در بیان نست بعضی در نهایت الاختصارات که فایده تام ازو متعذر بود و بعضی
در غایت بسط که احاطه و ضبط فواید ان متعسری نمود لاجرم این فقیر کسیر لا
وبالی حسن الحسینی الحالی متصدی این گشت که انچه مبتدی را بدان نزدیک
سازد بتوسط حال ایراد نماید عبارت چند از اصحاب این فن بکدیگر الفت
داده نسبت اسم شریف باعث این رساله مسمی گردانید بشمسیه امید که
که بر ضمیر منیر خورشید تنویر صافی دلان خیر پسندیده آید ع والله مؤید فی الامور

تعریف شعر بدانکه شعر در لغت دانستن و دریافتن است و در اصطلاح سخنی است موزون
که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی او کرده باشد
قید موزون جهة آنست که ناموزون را شعر نگویند و ایراد دلالت بر معنی از انست
که سخن موزون بی معنی را شعر نخوانند و قافیه داشته باشد گفته سخن موزون

بمعنی

با معنی بی قافیه را شعر ندانند و اگر کلامی باشد موزون بمعنی قافیه و قایل
قصد موزون بودن ان نکرده باشد نیز در عرف این فن شعر نیست پس انچه
بر نوجه خبر در قران و احادیث واقع شده شعر نباشد که قایل قصد شعر نکرده است
لاجرم ازین چند قید تعریف هر کدام که مفقود باشد ان کلام را شعر نگویند
عموما و اگر قافیه نداشته باشد خصوصا و باید دانست که شاعر را ازان
جهة شاعر میگویند که او در می یابد نوعی از کلام را وقت درات بر ترتیب
و ترکیبات پس شاعر را چه قدرت ضبط ترتیب و صحت ترکیبات علم
بر قافیه لازم است که بنای شعر بر قافیه است و شعر بی قافیه در نیست
و اصل قافیه که روی است و بیان ان مبین خواهد گشت از روا مشتق است
و روا بسختی از رسنی را گویند که بآن بار بر شتر بندند همچنانکه بی روا بار بر شتر
بستن ممکن نیست بی روی ترکیب شعری نتوان پس جهة شعور در شعر شاعر را اگر زیست
که قافیه براند و قافیه در لغت از پی رونده است و چون مشترک است که
در پی الفاظ بیت یا اکثر انها واقع میشود همانا پی آنها میرود پس بدین وجه قافیه
نام کرده اند و مقرر است که تبدیلات حروف قافیه نظمی که درین رساله
بی والوجود واقع شود از مؤلف رساله باشد بعون الله الاحد تعریف قافیه
قافیه عبارتست از مجموع انچه تکرار یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب
لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که ان الفاظ واقع شده باشد و در اواخر مصراعها
یا بیت ها یا در چیزی که بمنزله ان باشد مثال الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی
چنانکه قوافی این مطلع است بیت خوشم از غمت بحالی که غمم دگر ندارم
بغم تو آنچنانم که ز خود خبر ندارم الفاظ مختلفه بحسب لفظ تنها بیت
بود تا مرا بدست درد لسانم که در ذکر لب شیرین زبانم مثال الفاظ

مختلفه بحسب معنی تنها مثل قوافی این مطلع است ص هر که آید ز فکر جهه باز ٥
گرهم صعوه پست گردد باز ٥ و در تعریف او اواخر مصراعها که قید شده بجهة
قوافی مثنویات و مطلعهاست و قید او اخر بیتها جهة قافیه قطعه ها
و باقی ابیات غزل است و ذکر و تاخیر که بمنزلة اینها باشد بواسطة قوافی است
که بعد از ایشان ردیف مذکور است خصوصا درین رباعی استاد عمر
ایدوست که دل ز بنده برداشته ٥ نیکوست که دل ز بنده برداشته ٥
دشمن چو شنید می نگنجد ز نشاط ٥ در پوست که دل ز بنده برداشته ٥
و شرط است که این مجموع از حروف و حرکاتی باشند که بعد ازین ذکر
خواهد رفت و این که نفس الفاظی را که روی در وست قافیه گویند اولی آنست
که قافیه همان روی را خوانند چون شرعی درست نیست و باقی حروف را روی
که حروف قافیه میگویند بطریق اضافه ایراد نموده باسم معین ایشان
نام برند قافیه در اصل یک حرف است که آنرا روی خوانند و هشت حرف
دیگر با او می آیند چهار پیش از روی و چهار بعد از روی و مجموع بقول
مشهور است بره چنانکه از قدمای این فن منظوم است ٥ قافیه در اصل
یک حرف است و هشت از امحیط ٥ چار پیش و چار پس این نقطه آنها
دایره ٥ حرف تاسیس و دخیل و قید و ردف آنگه روی ٥ بعد از ان
وصل و خروج است و مزید و نایره ٥ لاجرم شروع در بیان قافیه
کرده میشود هر چند که چار حرف پیش از روی می آید اما باعتبار دیگر
روی عمده است اول بحث از روی کرده میشود بتوفیق الله الصمد روی
عبارتست از آخرین حرف اصلی الفاظی که در تعریف قافیه مذکور شد
یا آنچه بمنزلة آن باشد فی الواقع یا شاعر بتکلف بمنزلة آن سازد

مثاله قسم اول راست از قافیه این مطلع بیت ز نگر شادی وصل تو دوش
میمردم ٥ اگر غم تو نبی بود جان نمیبردم ٥ و آنچه بمنزلة آن باشد فی الواقع
حرفیست که بکثرت استعمال از نفس آن کلمه نماید مثل الف و انا و نبیاد
و مرد و ور بجور اگر اینها را قافیه سازند و نزدیک هم آرند عیب نیست
اما اولی آنست که زیاده از یکبار نیارند و الا نزدیک هم نیارند مثاله
قسمی که بمنزلة آن باشد فی الواقع بیت دلی دارم ز تو خون دیده ز غم ٥
بوصل خویش دل را بخش مرهم ٥ قسم دیگر که شاعر بتکلف بمنزلة آن سازد
چند دور از روی او میمرم ز غم ٥ به که داغ ترک او بر دل نهم ٥ و روی
مقید میباشد مطلق میباشد روی مقید آنست که ساکن باشد و حرف وصل بآن
نه پیوسته چو کار و بار روی مطلق آنست که وصل آن پیوسته باشد مانند کارم
و بارم و همچنین روی مفرد می باشد و مضاعف می باشد مفرد آنست که هیچ حرفی
از حروف قافیه بآن نه پیوسته باشد مانند قدم حرف و مضاعف
آنست که ردف زاید داشته باشد و این نزد جمعی است که ردف زاید را
داشته باشد علی حده نام نمی برند بلکه روی را مع ردف زاید روی
مضاعف میخوانند تاسیس عبارتست از الفی که یک حرف متحرک واسطه
باشد میان آن و روی چنانکه دو مصراع رباعی بیت هر دل که اسیر تو
نشد قابل نیست ٥ در حلقه ارباب وفا داخل نیست ٥ واکثر شعرا تکرار
تاسیس را مستحسن می شمارند اگر چه درستست است که مثل دل و حاصل را
قافیه سازند و هر قافیه که بنای آن بر تاسیس است آنرا مؤسسه می نامند
دخیل دخیل عبارت از آن حرف متحرکیست که واسطه باشد میان تاسیس
و روی مانند با و خا که در مثل تاسیس تعیین گشت و تکرار آن نزد شعرا لازم

نیست مثل قابل را با واصل قافیه می سازند اگر رعایت تکرار دخیل
کنند لزوم ما لا یلزم است و مستحسن نه واجب و هرگاه دخیل تکرار نکنند
تکرار تاسیس را لازم دارند در آن حالت دخیل را حایل می نامند ردف
بقول مشهور عبارتست از الف و واو و یا ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن
ما قبل مکسور که پیش روی واقع شده باشد بی واسطه متحرکی و هر قافیه که ردف
داشته آنرا مردف خوانند بکون را مثال قافیه مردف بالف بیت
چسان روشن کنم از سوز پنهان آتش جان را ٭ شرار آه اگر روشن نسازد
سوز پنهان را مثال قافیه بواو مصرع مرا سواد خطش بسته جنون کرده ٭
سیه بهار جنون مرا فزون کرده مثال قافیه مردف بیاء مصرع دل
دیوانه من بود بعشق تو اسیر ٭ کز زلف تو نهاده است بپایش زنجیر ٭
نوع دیگر واقع میشود که حرف ساکنی واسطه باشد میان ردف و روی
مثل یافت و بافت و دوپت و پوست درین حالت الف و واو را
ردف اصلی گویند و حرف ساکن واسطه را ردف زاید مثال مردف
بردف زاید و ردف اصلی قافیه این مطلع است بیت درین سپهر چه
کسی کو اسیر نفس و هواست ٭ فتاده ایست که هرگز نمی تواند خاست ٭
مثال دیگر مرا در سینه داغی از جدائی سوختی رفتی ٭ ز سوز سینه در دل آتشی
افروختی رفتی ٭ و تکرار ردف زاید باتفاق واجبست و این حرف را
باستقرا شش یافته اند چنانچه از قدما منظومست ردف زاید شش بود
ای ذو فنون خا و را و سین و شین و فا و نون چنانکه واو و یاء ردف
معروف میباشد و مجهول میباشد معروف آنست که ضمه ما قبل واو و کسره
ما قبل یا را اشباع کرده باشند مانند دود و دید و مجهول آنست

که ضمه

که ضمه ما قبل واو و کسره ما قبل یا را اشباع نکرده باشند مانند رود و پید و
باتفاق جمع میان یای معروف و مجهول مانند شیر و شیر روا نیست
بسبب آنکه یای مجهول آن ماند که در اصل الف بوده باشد که بواسطه اماله
یا شده باشد و این دلیل در کتاب حدایق المعجم شمس قیس مسطور است
و یای مجهول را با کلمات عربی که آمال آن در زبان فارسی مشهور باشد
قافیه توان ساخت چنانکه حکیم انوری گفته بیت تا ماه رویم از من رو در
حجیب دارد ٭ نه دیده خواب بیند نه دل شکیب دارد ٭ و جمع میانه واو معروف
و مجهول مانند نور و شور اگر چه شعرای متقدمین جایز داشته اند اما مولانا
عبد الرحمن جامی فرموده اند که احسن بلکه واجب آنست که معروف و
مجهول را مطلقا در یک شعر جمع نکنند و با وجود این قید خود او مجهول
را با معروف جمع نموده که مصرع من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را
کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را ٭ و باین تقدیر ظاهر این است
که جمع نمودن معروف و مجهول واوی غلط مطلق نیست و گاه میباشد
که حرکت ما قبل الف بوئی از ضمه دارد مثل بخوان و خوان اگر رعایت
کنند که با نهان و جان قافیه نسازند مستحسن خواهد بود قید حرفیست
ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بی واسطه و تکرار آن واجب
است چنانکه درین مطلع واقع است بیت بلکه خون گریم از اندوه تو با
صد غم و درد ٭ میتوانم ای گل رعنا شده گلگون رخ زرد ٭ ظاهرا
این حرف در فارسی از ده بیشتر نیافته اند و قدما اشعاری بدین عبارت
نظم فرموده اند ده آید بلفظ عجم حرف قید بلفظ عرب گر چه باشد
کثیر بود با و خا را و زا سین و شین دگر غین و فا نون و ها یا دگر

و امثال این حروف را در بیتی فراهم آورده اند چنین که ابرو و تخت و
ورد و بزم و گشت و ست   نغز و گفت و بند و کلبه خوش است
و واو و یا که در کلمه متلفظ بفتحه ما قبل باشند مثل نوش و پیک نیز از
حروف قید اند اما صاحب فن ظاهرا در ایراد این غافل شده و اختلاف
حرف قید جایز نیست و اگر ضرورة واقع شود مناسب آنست که ملاحظه
قرب مخرج کنند تا قبیح ننماید چنانکه حضرت شیخ مصلح الدین سعدی نظم فرموده
کرده اند   چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر   همه روستایند شیراز شهر
و حضرت فردوسی رحمة الله علیه گفته   بنام خداوند تنزیل وحی   خداوند
امر و خداوند نهی   و خواجه نصیر الملة والدین در معیار الاشعار قید را از عداد
روف ایراد نموده و ردف را بعرف شعرای عجم سالکی گفته اند
که با مثل روی باشد اعم از این حرف مد باشد یا نباشد و چهار حرف
دیگر که بعد از روی می آید و وصل و خروج و مزید و نایره وصل
عبارتست از حرفی که بر وکه بروی پیوندد و روی بسبب اتصال آن
متحرک گردد خواه بتلفظ آید مثل میم این مطلع   رحمی که دگر تاب غم هجر
ندارم   ترسم ز غم فرقت تو جان بسپارم   و خواه بتلفظ در نیاید
مانند ها درین مطلع   زهی از صیت حسن و لطف تو عالم پر آوازه   بپایان
لطف و جانت بود بیرون ز اندازه   رعایت تکرار حرف وصل
واجبست **خروج** حرفیست که بوصل پیوندد و مانند میم درین مطلع است
چون مهر و وفا نمیسر مواز تو ندیدم   ناچار دل از مهر و وفا تو بریدم
اینجا دال روی و یا وصل و میم خروجست و رعایت تکرار خروج نیز
واجبست و بعضی از متقدمین در قوافی فارسی فرموده اند که هرچه بعد از
وصل

وصل باشد همه را از حساب ردیف شمارند ظاهر آنست که این
سخن خلاف مشهور باشد که هرچه از روی مذکور میشود مادام که کلمه علیحده
نباشد ردیف نیست **مزید** حرفی را گویند که بخروج پیوندد و مثال میم
درین مطلع   شب جدا از شادی تو در غم غم خوردنیم   تا بروز از محنت هجران
بفکر مردنیم   اینجا دال روی و نون وصل و یا خروج و میم مزید است و این
نیز در قوافی واجب التکرار است نایره حرفی را گویند که بمزید پیوندد مانند
دال درین مطلع   بی توانان که بسر بر دستند   آخر از هجر رخت مردستند
اینجا دال روی و سین وصل و تا خروج است و نون مزید و دال آخر
نایره خواه بیشتر باشد چنانکه شین درین مطلع   مهی کز مهر عمری شد
که با خاک در ستیزش   بجان استاده ای داریم و از جان چاکر تیغش
اینجا دال روی و سین وصل است و تا خروج و یا مزید و میم و شین
نایره و تکرار جمیع حروف که بعد از روی می آید واجبست **باید** دانست
که بواسطه تلفظ از حرکت گریز نیست و از حرکت آنچه حروف قافیه
بآن متلفظ اند **شش** است چنانکه از قدما به ترتیب در بیتی منظوم است
رس و اشباع است و حذو ای نیک زاد   باز توجیه است و مجری و نفاذ
رس حرکت ما قبل تاسیس است مانند حرکت عین عاشق و صاد صادق
اگر تاسیس تکرار یابد بالضرورة این حرکت نیز تکرار یابد **اشباع**
عبارتست از حرکت دخیل مطلقا و آن اکثر کسره است مانند حرکت
یای مایل و زایل و گاهی فتحه و ضمه نیز می آید چنانکه در داور و یاور و
تجاهل و تساهل و اختلاف حرکت دخیل در قوافی که موصوفه نیستند
تجویز کرده اند مگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود که از آن چند

قصوری ندارد زیراکه اکابر کرده اند چنانکه شیخ مصلح الدین سعدی
فرموده   ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد   تو نیز با گدای
محلت برابری   مردی گمان مبر که به پنجه است و زور کتف   با نفس
گر برآیی دانم که شاطری   اما نزد صاحب تکمیل الصناعه حضرت
میر عطاء الله آنست که این را از عیوب قافیه می باید دانست و نزد
باقی استادان تغییر حرکت دخیل که اشباع است جایز است بشرط
مذکور که روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حذو حرکت ماقبل ردف
و قید است مانند حرکت ماقبل الف قید باشد جایز است چنانکه بهار
و قرار و حرکت ماقبل مهر و چهر در رعایت تکرار حذو نیز واجبست مگر
وقتی که روی متحرک شود که از زمان نزدیک بیشتر از شعرا اختلاف حذو
که ماقبل قید باشد جایز است چنانچه مولانا کمال الدین اسمعیل کرده
گر سوز دلم کمیش آهسته شود   از دود دلم راه نفس بسته شود
در دیده از آن آب همی گردانم   تا هرچه نه نقش تست از آن شسته شود
و درین حالت اگر بسبب اختلاف منجر شود تبدیل قید بردف
مثل دَیری و پیری جایز نباشد توجیه عبارتست از حرکت ماقبل
روی ساکن مانند فتحه ماقبل تن و من در رعایت تکرار توجیه واجبست
در قوافی و اختلاف آن بهیچ وجه جایز نیست باید دانست که چون
روی متحرک گردد حرکت ماقبل او را توجیه نخواهند گفت چه توجیه عبارتست
از حرکت ماقبل روی ساکن است که روی مقید است میگویند
اگر جهت رفع اشتباه اشباع و توجیه که هر دو حرکت ماقبل روی اند
اشباع را عبارت دارند از حرکت دخیل در قوافی مشتمله بر حرف

وصل

وصل چنانکه در مایلی و زایلی و توجیه را تخصیص کنند بحرکت ماقبل روی
ساکن مانند ضمه کُل بُل و کسره ماقبل یای ساقی و باقی و فتحه ماقبل
الف دعا و ثنای تواند بود مجری حرکت روی است مانند کسره تای
مستی و هستی و رعایت تکرار آن واجبست نفاذ حرکت وصل است
مانند فتحه دارهانم و ناتوانیم و حرکات بعد ازین را نفاذ میگویند
و رعایت تکرار نفاذ مطلق واجبست باید دانست که از عیوب متعلقه
قافیه یکی ایطاست وان تکرار قافیه است بیکمعنی غیر از قافیه مصراع اول
مطلع که تکرار آنرا ایطا می گویند و ایطا بر دو قسمت جلی و خفی
ایطای خفی آنست که تکرار آن ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب
و گلاب و این اگر بسیار نشود جایز است بعضی تکراری که در امر و نهی
است بیا و میا ازین قبیل داشته اند اما تکراری که در نفی و اثبات
است مثل رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل نیست و این عیب فاحش است
و بعضی پنداشته اند که مثل مرا و ترا ایطای خفی است و بنای شعر این
قافیه نهاده چنانکه قاضی وراق که یکی از شعرای معتبر است فرموده همه
ملاحت و دلکشی و شرم تراست   همه ملامت و دلخستگی و عشق مراست
مرا نشاط قرین است تا تو یار منی   دلا بیار قرینی چنین نشاط کراست
وفا و این ظاهر است چه تکرار کلمه را درین الفاظ بیک معنی واقع است
ایطای جلی آنست که بیک معنی ظاهر باشد مانند جانا و یارا و صفات
و کاینات و محبت و مودت و سراچه و غلاچه و دردمند
و حاجتمند و ستمند و فسونگر و ستمگر و وفادار و خبردار
و زرین و سیمین و گریان و خندان و مردی و اسپی

ایطای جلی از عیوب فاحشه است وارتکاب این جایز نیست
مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار باشد که آن محل بقدر ضرورت ارتکاب
اندک جایز است مثلا در قصیده که چهل بیت زیاده باشد دو یا سه
جایز است بشرط دوری ابیات و بعضی گفته اند که تکرار قافیه در
غزلها و قطعه ها بعد از هفت و در قصاید بعد از چهارده بیت روا است
اما متاخرین بضرورة ایطای خفی را بدین وجه قبول دارند و با این همه
از ارتکاب ایطای جلی ابا کرده اند بهر تقدیر اگر کنند اولی آنست که ابیات را
فاصله باشد که قبح آن ظاهر نگردد و از جمله اشعار مشهور که مشتمل است بر
ایطای جلی سراسر غزل خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازیست
رضوان الله که مطلعش اینست دل سراپردهٔ محبت اوست دیده آیینه دار
طلعت اوست من که سر ننهادم فرو بدو کون گردنم زیر بار منت اوست
تا آخر غزل و ازین قبیل است این مطلع که مشهور است از ظریفی که در زمان
میر علیشیر بوده در لباس سیه آن دلبر شیرین حرکات چشمهٔ آب
حیاتست نهان در ظلمات شایگان پیش محققان این فن عبارتست
از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی چنانکه درین مطلع گفته بساطی
دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش مستند مبادا که بناگه شکنندش
و شمس قیس گفته که هرگاه روی اصلی نباشد شایگان میگویند خواه مکرر
شود خواه نشود و نیز گفته که تمام شعرا شایگان آن قافیه را میگویند
که الف و نون جمع در آن مستقل باشد مانند یاران و دوستان و در
لغت فرس شایگان گنج فراوان را گویند چنانکه رشیدی گفته شعر
ابیات پر صنایع دو شیره منست ه بی شایگان ولیک بود گنج شایگان

بنابرین معنی قافیهٔ مکرر را شایگان گفتن وجهی دارد و شمس قیس گفته
که معنی شایگان کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد و منتی چنانکه شهیدی گفته
منم امی درویش را شایگان درین معنی همانا که ارتکاب این قافیه
بیکاریست که بحکم حاکم کنند چون بی اهتمام و بی مروتی کنند از عیوب
غیر ملقبهٔ قافیه معمول است و معمول آنست که بواسطهٔ تصرفی شایستهٔ آن
گردد که قافیه شود این دو نوع است اول آنکه تصرف ترکیب باشد
یعنی لفظی را که این مطلع فصل گل گلرخان بسایهٔ بید با رفیقان نشسته
باده کشید این را بواسطهٔ تنگی قافیه بیارند بسیار عیب ندارد و اگر
مکرر آید از اعداد ایطای جلی است دوم آنکه تحلیل باشد یعنی لفظ را بدو بخش کنند
و حرفی را از آن روی اعتبار نمایند چون مقطع غزلی که مطلعش اینست
دل بزلف سیهت دادم باز بیلای سیه افتادم باز با سکال ده
خود بازم دید کف حالی شدهٔ آدم باز و نیز ازین قبیل است که لفظی را
بدو بخش کرده بخشی را از قبیل ردیف اعتبار کنند مثل بیت بعد این مطلع
نخل خدنگ یار که بر جان ما نشست دل زان حیات یافت چه نیکو
بجا نشست پیدر را خبر ز غم اهل دوست آنکه زور و ما بود آن کاهل
دانشست و این صورت را امتزاج قافیه و ردیف میگویند اگر
چه متقدمین این عمل را از عیوب شمرده اند اما متاخرین این را از صنعت
میشمارند و ظاهر نیست پوشیده نماند که حاجب و ردیف نیز در شعر اهل
عجم واقع میشود و بسیار پسندیده و مطبوع است و این سر دار مخترعات
فصحای عجم است حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که متقل باشد در تلفظ
و پیش از کلمهٔ قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار کنند چون درین مطلع تا بجان درد

بحر باز نمود خونم از دیده شوق باز گشود ویا بحکم مستقل باشد مثل
یار آتش که زد مرا در جان نیست جز آب تیغ او درمان واگر حاجب
در میان دو قافیه در آید در غایت لطافت است چون درین مطلع
زد غم عشق گلی آتش بجان این اسیر گشت روشن زان دل سوزان نهان آه فقیر
تکرار حاجب مستحسن است نه واجب وشعری که مشتمل است بر حاجب محجوب
میگویند تقول مشمول عبارتست از کلمه یا بیشتر که متعلق باشد در تلفظ
و بعد از قافیه اصلی واقع شود و بیک معنی تکرار کند چون درین مطلع
جای دل ترا پنداشتم آرام جان دیدم بخوبا مهربان بردم گمان و هم زبان دیدم
یا در حکم مستقل باشد چون درین مطلع این مطلع ظاهر بود و بجرأت میکشم
میکشم از غم تو هر شب آه حال من از غمت توکشته تباه و صاحب
الاشعار فرموده است که اعتبار ردیف بتکرار لفظ است و معنی اعتبار
نیست و از ظاهر این عبارت لازم می آید که قوافی تجنیسات از
ردیف باشد حال آنکه در تعریف قافیه از عداد اقسام قافیه مذکور است
اولی آنست که ردیف در جمیع اشعار باللفظ والمعنی تکرار کند و نیز
فرموده اند که در ردیف تعیین مقدار شرط نیست چه اگر تمام مصرع
مشتمل بر قافیه و ردیف باشد روا بود چنانکه در اول گذشت
بدانکه شعر مشتمل بر قافیه را مقفی میخوانند و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را
مقفی مردف میگویند بفتح و تشدید دال اگرچه در اصل ذکر ردیف
واجب نیست بلکه مستحسن است اما اگر ردیف اختلاف پذیرد عیب
تمام است مگر اشارتی بدان رود چنانکه مولانا کمال اسمعیل کرده است
در قصیده که مطلعش اینست سپیده دم که نسیم بهار می آید نگاه

کردم و دیدم که یار سمی آید بعد از چند بیت ردیف را تغیر داده
و او چنین فرموده است زهی جمال زمانی شدم مستقبل
که ترا نام چنان خوشگوار می آید زهی رسیده بجائی که پیش خاطر تو
همه نهان سپهر آشکار می آید اصطلاح و قواعدی که اصحاب این فن شریف
و ارباب این علم لطیف بصفحات تصنیف ثبت ظهور داده اند و این عبارت
را گنجینه یکشر بسته خود در تالیف آن گستاخی نموده جهت وضوح زمان تسوید
این بیان باسم این سواد که شمسیه باشد و وجه تسمیه در صدر رساله این گشته
عبارتی مستزاد ساخته که هم حروف مجموع اسم و مستزاد بحساب جمل مبنی
از سال تاریخ این تالیف است لاجرم در ضمن رباعی ادا نموده امید که
مقبول ارباب نظر و قبول طبعم که سواد این رساله بهم بعد از روی دقیق
از دود کف قلم شمسیه چو کرد تسمیه تاریخش شمسیه سیاقی نقی
کرد رقم هر که تحریر این رساله نمود یاد او در پناه رب ودود

۹۶۶
م

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس وافر قادری را که حرکت سریع افلاک و دوایر سبب ازدواج
اصول امتزاج ارکان گردانید و درود متواتر کاملی را که بتایید فتح قریب
از بسیط خاک طی بساط ضلال خذلان کرد صلی الله علیه و آله اجمعین
اما بعد بدانکه ارباب صناعت عروض بنا و اصول اوزان شعر را بر سه رکن
نهاده اند سبب و وتد و فاصله سبب بر دو نوع است سبب خفیف
سبب ثقیل سبب خفیف لفظیست مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون گل
و دل و سبب ثقیل آن لفظیست مشتمل بر دو متحرک چون کُهُ و کَهَ و حرفها که امثال
این کلمات می نویسند برای بیان حرکات ماقبل میباشد و بتلفظ در نمی آید
وتد نیز بر دو قسم است وتد مجموع و وتد مفروق وتد مجموع آن لفظیست مشتمل بر دو
متحرک و یک ساکن چنانکه سمن و چمن و وتد مفروق آن لفظیست مشتمل بر دو متحرک
و یک ساکن در میان ایشان چون لاله و ژاله و فاصله نیز بر دو نوع است
صغری و کبری فاصله صغری و آن کلمه ایست مشتمل بر سه متحرک و یک ساکن چنانکه
خفتا بنما و فاصله کبری و آن کلمه ایست مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن چنانکه
فلکمش و بشکنمش و مجموع این ارکان درین کلمات مندرج است که
گر دل مرا خسته کنی غم بروم ۔ بی گل رخت لاله بچمن ننگرم

تالیف کلام موزون از هیچ یک ازین سه ارکان بی آنکه با دیگری ترکیب
کنند مستحسن طباع نمی باشد نه از اسباب تنها چنانکه گوید بیت هر دوم چشت
دارم زاری ۵ گر غم تا کی زارم داری ۵ و نه از اوتاد مجرد چنانکه بیت
بسویم ار گذر کنی زهی عجب زهی عجب ۵ بروبت ار نظر کنم زهی طرب زهی طرب
و نه از فواصل فقط چنانکه بیت پسرا بگشا لب و خوش بسرا ۵ بسرود خوشت بنواز مرا
پس در تالیف کلام موزون ناچار باشد از اجتماع این ارکان با یکدیگر و
اصولی که از اجتماع این ارکان حاصل می آید بنای جمله اشعار عرب و عجم
بر آنست و عروضیان آنرا افاعیل و تفاعیل گویند بحکم استقرا منحصر در هشت
اصل است فعولن بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف فاعلن بتقدیم سبب خفیف
بر وتد مجموع مفاعیلن بتقدیم وتد مجموع بر دو سبب خفیف مستفعلن بتقدیم
دو سبب خفیف بر وتد مجموع فاعلاتن بآوردن وتد مجموع در میان دو سبب
خفیف مفاعلتن بتقدیم وتد مجموع بر فاصله صغری متفاعلن بتقدیم فاصله صغری
بر وتد مجموع مفعولات بتقدیم دو سبب خفیف بر وتد مفروق اگرچه ازین
اصول در اوزان شعر فارسی کثیر الوقوع است پنج بیش نیست مفاعیلن
فاعلاتن مستفعلن مفعولات فعولن و هر یک ازین اصول پنجگانه را
فرعی چندست که بسبب تغییری که عروضیان آنرا زحاف خوانند حاصل
میشود لاجرم در زحاف بیان زحافات و فروع آن فصلی ترتیب داده
میشود فصل زحاف مفاعیلن یازده است و فروع او نیز یازده است
اما زحاف او قبض اسقاط یاء مفاعیلن است تا مفاعلن بماند کف
اسقاط نون مفاعیلن است تا مفاعیل بماند و نون خرم اسقاط میم مفا
عیلن است فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند مفاعیلن است تا فاعیل

بماند مفعول بجای آن نهند شتر اسقاط میم و یا مفاعیلن است فاعلن بماند
خذف اسقاط سبب خفیف آخر جزو است چون از مفاعیلن لن بیندازند
مفاعی بماند فعول بجای او نهند قصر اسقاط ساکن سبب آخر جزو است
و اسکان متحرک آن پس مفاعیلن مفاعیل شود هتم اجتماع حذف و قصر است
و در مفاعیل مفاع بماند فعول بجای آن نهند جب اسقاط دو سبب خفیف است
از آخر مفاعیلن مفا بماند فعل بجای آن نهند زلل اجتماع هتم و خرم است
در مفاعیلن تا فاع بماند بتر اجتماع جب و خرم است در مفاعیلن فا بماند فع
بجای آن نهند و اما فروع او مفاعلن مقبوض مفاعیل مکفوف مفعولن اخرم
مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن محذوف مفاعیل مقصور فعول اهتم فعل مجبوب
فاع ازل فع ابتر زحاف فاعلاتن ده است و فروع او یازده است
اما زحافات او خبن اسقاط ساکن سبب اول جزو است چون الف از
فاعلاتن بیندازند و فعلاتن بماند کف اسقاط ساکن سبب اول جزو است
چون الف از فاعلاتن بیندازند فعلاتن بماند کف اسقاط سابع است
چون نون فاعلاتن بیندازند فاعلات بماند شکل اجتماع خبن و کف است
در فاعلاتن فعلات بماند حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن
بجای آن نهند قطع در فاعلاتن اسقاط سبب آخر است و اسقاط ساکن
وتد و اسکان ما قبل او لن فاعلن بماند فعل بجای آن نهند تشعیث اسقاط
یکی از دو متحرک وتد فاعلاتن است فاعلاتن یا فالاتن بماند مفعولن بجای
آن نهند جحف آنست که فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود آنگاه
فاصله را بیندازند تن بماند فع بجای او نهند تسبیغ زیاده کردن ساکنی
بود بر سبب خفیف آخر جزو پس فاعلاتن فاعلاتان شود فاعلیان بجای او

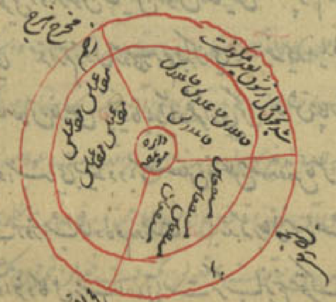
نهند ربع اجتماع قطع و خبن است در فاعلاتن تا فعل بماند و اما فروع او
فعلاتن مخبون فاعلات مکفوف فعلات مشکول فاعلن محذوف فعلان
مخبون مقصور فاعلان مقصور فعل مجبون محذوف فعلن مقطوع مفعولن
مشعث فعلان مقطوع مسبغ فعلن مربوع فاعلیان مسبغ فعلیان مخبون
مسبغ فاع مجحوف زحافات مستفعلن نه است و فروع چهارده است
زحافات او خبن از مستفعلن متفعلن باشد مفاعلن بجای او نهند طی اسقاط
حرف چهارم است از مستفعلن مستعلن بماند مفتعلن بجای او نهند قطع اسقاط
نون مستفعلن است و اسکان لام او مستفعل شود مفعولن بجای او نهند
تخلیع در مستفعلن اجتماع خبن و قطع بود متفعل بماند فعولن بجای او نهند حذ
اسقاط وتد مستفعلن مستف بماند فعلن بجای او نهند رفع سبب خفیف بود
از جزوی که در اول آن دو سبب خفیف بود و پس از مستفعلن تفعلن بماند
فاعلن بجای آن نهند خبل اسقاط سین و فا باشد از مستفعلن متعلن بماند
خبن و طی متعلن با فعلتن بجای آن نهند اذال زیاده کردن ساکنی
باشد بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن مستفعلان شود ترفیل زیاده کردن
سبب خفیف است بر وتد مجموع آخر جزو پس مستفعلن مستفعلاتن شود
مستفعلاتن بجای آن نهند اما فروع او مفاعلن مخبون مفتعلن مطوی
مفعولن مقطوع فعولن مخلع فعلن احذ فاعلن مرفوع فعلتن مخبول مفاعلان
مخبون مذال مفتعلان مطوی مذال مستفعلان مذال فعلتان مخبول
مذال مفاعلاتن مخبون مرفل مفتعلاتن مطوی مرفل مستفعلاتن مرفل
و زحافات مفعولات نه است و فروع او چهارده و اما زحافات
خبن در مفعولات معولات بود مفاعیل بجای او نهند طی در مفعولات

مفعلات بود فاعلات بجای آن بنهند خبل در مفعولات اجتماع خبن
وطی باشد معلات بماند فعلات بجای آن بنهند وقف اسکان
تاء مفعولات بود مفعولان بجای آن بنهند کشف اسقاط تاء مفعولات
باشد مفعولا بماند مفعولن بجای آن بنهند صلم اسقاط وتد مفعولات باشد
مفعو بماند فعلن بجای آن بنهند جدع اسقاط هر دو سبب و اسکان تاء
مفعولات بود لات بماند فاع بجای آن بنهند نحر اسقاط هر دو سبب
و تاء باشد لا بماند فع بجای آن بنهند رفع در مفعولات عولات بود
مفعول بجای آن بنهند اما فروع او مفاعیل مجنون فاعلات مطوی فعلات
مخبول مفعولان موقوف مفعولن مکشوف فعولن مجنون مکشوف
فعولان مجنون موقوف فعلن اصلم فاعلان مطوی موقوف فاعلن
مطوی مکشوف فعلن مخبون مطوی مکشوف مفعول مرفوع فاع مجدوع
فع منحور زحافات فعولن شش است و فروع او نیز شش است اما زحافات
او قبض در فعولن فعول باشد بضم لام قصر در فعولن فعول باشد بسکون لام
حذف در فعولن فعو بود فعل بجای او بنهند ثلم اسقاط فاء فعولن بود عولن
بماند فعلن بجای آن بنهند ثرم اسقاط فا و نون فعولن باشد عول بماند فعل بجای
آن بنهند بتر در فعولن اسقاط وتد مجموع بود لن بماند فع بجای آن بنهند اما
فروع او فعول مقبوض فعول مقصور فعل محذوف فعلن اثلم فعل اثرم فع
ابتر فصل چون اصول اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که محتاج
الیه بود دانسته شد بدانکه بحور که از تکرار بعضی از آن یا از ترکیب بعضی با بعضی
دیگر حاصل میشود نوزده است بعضی مخصوص بعرب و بعضی مخصوص بعجم و
بعضی مشترک و آن اینست طویل مدید بسیط وافر کامل

هزج

هزج و رجز رمل منسرح مضارع مقتضب مجتث سریع
جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک
بنای طویل و مدید و بسیط بر دو جزو مختلفست یکی خماسی و یکی سباعی
اجزای طویل دو بار فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مص چکونم نگارینا که با من
چها کردی قرارم ز دل بردی بیزارم جدا کردی ه اجزای مدید دو بار فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن مص ای بیوفا یارا یاد غمخواری بکن ه عاشق بیچاره را چاره کار
بکن ه اجزای بسیط دو بار مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مص چون خار
و خشک روز و شب افتاده ام در رهت ه باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت
و بنای وافر و کامل بر سباعیات است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن
و اجزای وافر شش بار مفاعلتن مفاعلتن ه خوش آن سحری که آه
شبم گذارشی ه ز راه وفا بسوی منت قدم گذری ه و اجزای کامل
شش بار متفاعلن چکند بمن چو جدا شود بمن از تنم ه مگر آنکه از دو شب
آن نشسته بودنم ه و بعضی از متاخران شعرای عجم بر کامل مثمن
شعری گفته اند و خالی از عذوبتی نیست چنانکه خواجه کمال الدین سلمان
گوید ه بصنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی ه بهوای جان حزین
من دل خسته را خبری کنی ه و همچنین مثمن وافر مسدس او بقبول
طبع اقرب می نماید چنانکه ه چه شد ای صنما که سوی کسی بچشم رضا نمی نگری
ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری ه و شعرای عجم را ازین پنج بحر
شعری که مستعذب نفوس باشد کمتر اتفاق افتاده است لاجرم در
وضع دوایر و استخراج فروع آن شروع نمیرود اما بنای هزج و رجز
و رمل بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است اجزای هزج هشت

هشت بار مفاعیلن و اجزای رجز هشت بار مستفعلن و اجزای رمل هشت بار
فاعلاتن و این هر سه بحر در یک دایره نهاده اند و لقب آن مؤتلفه
کرده اند برین صورت بنای منسرح و مضارع



و مقتضب و مجتث و سریع و جدید و قریب و خفیف
و مشاکل بر سباعیاتست که در ترکیب آن اختلافست اجزای
منسرح چهار بار مستفعلن مفعولات و اجزای مضارع چهار بار مفاعیلن
فاعلاتن و اجزای مقتضب چهار بار مفعولات مستفعلن و اجزای مجتث
چهار بار مستفعلن فاعلاتن و اجزای سریع دو بار مستفعلن مستفعلن
مفعولات و اجزای قریب دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن
و اجزای خفیف دو بار فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن و اجزای مشاکل
دو بار فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن و چون اجزای سالم هیچ یک این
نه بحر در کلام عجم شعری مطبوع نیامده است منسرح مطوی و مضارع
مکفوف و مقتضب مطوی و مجتث مخبون را که ثمن الاجزا اند یک
دایره نهاده اند و نام او مختلفه کرده اند بدین صورت



و سریع مطوی و جدید مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل
مکفوف که مسدس الاجزا اند در یک دایره نهاده اند و نام او منتزعه کرده
برینصورت



و بنای متقارب و متدارک بر خماسیاتست مرکب از سه متحرک و
دو ساکن اجزای متقارب هشت بار فعولن و اجزای متدارک هشت بار
فاعلن و این دو بحر را در یک دایره نهاده اند و نام او متفقه
کرده اند برینصورت



پس دوایر شعر عجم چهار باشند چنانکه گفته اند مؤتلفه مختلفه ثالث
آن منتزعه رابع آن متفقه فصل تقطیع شعر عبارتست ازان است که بیت را
از هم بگشایند بر وجهی که هر مقداری از بیت موازن افتد از افاعیل
بحری که آن بیت در آن واقع شده و طریقش آنست که نظر نفس حرکت
کنند نه باحوال حرکت که آن ضمه و فتحه و کسره است و اعتبار ملفوظ
کنند نه مکتوب و هر حرف که در لفظ آید اگرچه در کتابت نبود در تقطیع
محسوب افتد چون حروف مشدد چون الفی که از اشباع همزه
حاصل شود چنانکه مصرع چون قد توافت جانی تقطیعه چون قد مفعول
تا فتی مفاعلن جانی فعولن و چون یایی که در مثل بگته و بسته و چاره
و خاره در حال اضافت کردن و صفت آوردن و نکره ساختن
بتلفظ در می آید چنانکه بیت غمزهٔ خونخوارهٔ عیارهٔ ه زورهٔ بیچارهٔ سرگشتهٔ ه
غمزه غمزه بیخون مفتعلن خاریی مفتعلن یاریی فاعلن و اما آنچه در کتابت
هست و در تلفظ نه مثل واو عطف است چون جان و جانان و واو
بیان ضمه چون دو و تو و واو اشمام ضمه خواب و خور و جامع هر سه

واو اشاده است این مصراع خواب و خورم زلف دوتای تو برد
مفتعلن مفتعلن فاعلن
و دیگر حرف ها است هر هائی که بتلفظ در نیاید چون وجه و گفته و شکفته
اگر در میان افتد از تقطیع ساقط شود و اگر در آخر بیت افتد بحرفی ساکن
محسوب گردد چنانکه مشکین خط تو که تازه رسته بر گل زنفشه
دسته بسته و دیگر حرف نون است هر نون ساکن که بعد از واو
الف و یای واقع شود که حرکت ما قبل از جنس او باشد اگر در میان بیت
افتد و آنرا حرکت عارض نشود از تقطیع ساقط شود و اگر در آخر بود بحرفی
ساکن محسوب افتد چنانکه چون فشاندی زلف مشکین شکست صد جان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
اندرون و دیگر حرف تن است هر تائی که پیش از و یک ساکن باشد
چون دست و گفت و خفت چون در میان افتد متحرکی محسوب
بود و اگر در آخر بود در حساب ساکنی باشد چنانکه گفته اند
زان نرگس مست شد دلم باده پرست و ازین قبیل است هر حرف
مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل
ساکن که بعد از ساکن دیگر واقع شود یار دارد باز ازین چهار عار
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
و هر تا که پیش از وی دو ساکن دیگر بود چون در میان بیت افتد اگر
بتلفظ در آید ما قبل خویش هر یک در حساب متحرکی باشد
سوخت دل ز اشتیاق کاست تن در فراق و اگر در تلفظ در نیاید
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن
از تقطیع ساقط شود ما قبل او متحرک محسوب بود سوخت دلم ز اشتیاق
مفتعلن فاعلن
کاست تنم در فراق و اگر در آخر بیت افتد بهر حال از تقطیع ساقط شود
مفتعلن فاعلن
زیرا که در اوزان عروض سه ساکن بهیچ وجه جمع نشود چنانکه
بنده را با تو دوستداری خوشست گرچه تو بنده را نداری دوست
فاعلاتن مفاعلن فعلن
و ازین قبیل است حرف دال در امثال کارد و بگذارد و حرف تا در مثل

چنانکه کار و برداشت و کار او بگذارد و حرف با در مثل گشت
اسب و لهراسب چنانکه چو گشت اسپ لهراسب را او گشت
دوم کرا الف است هر الف متحرک که حرکت او را با ما قبلش نقل کنند
از تقطیع ساقط شود چنانکه خرابی من از آن نرگس خمار پرس
و دیگر حرف یاست حرفی یا وقتی که بعد از و الف متحرک شود کا
باشد که بتلفظ در نیاید و از تقطیع بیفتد رفتی از چشم و روی از دل خوش
و می باید که هر حرف ملفوظ غیر مکتوب و مکتوب غیر ملفوظ را در آنچه
مذکور شد منحصر ندانند زیرا که مقصود به تنبیه بود بر بعضی از صور آن بیان
انحصار و الله اعلم بحقایق الاسرار فصل ارباب این صناعت جزو
اول مصراع نخست را صدر گویند و جزو آخرش را عروض و جزو اول
مصراع ثانی را ابتدا خوانند و جزو آخرش را ضرب و آنچه در میانه
صدر و عروض یا ابتدا و ضرب واقع شود حشو خوانند و بیتی را که در
صدر و ابتدا و حشو او زحافی واقع نشده باشد سالم خوانند خواه
در ضرب و عروض واقع شده باشد و خواه نشده باشد و بیتی را که
از اصل دایره آن یک جزو کم کرده باشند مجزو خوانند و بیتی را که
از و یک نیمه انداخته باشند مشطور گویند فصل دایره اول سه
بحر است هزج رجز رمل بحر هزج ابیات سالم مثمن چنانکه
حوروشت هر گرم نقشی بخاطر در نمی آید مرا خود جز تو در خاطر کسی دیگر نمی آید
مسدس و آنرا مجزو خوانند کجائی ای غزال مشکبوی من چرا هرگز
نمی آئی بسوی من ربع و آنرا مشطور خوانند بعد چه و کل اندامی
خوش آن روز که بخرامی مسدس مقصور عروض و ضرب دلم از غم

سر ما خورد و سالیست که باغ حسن را نازک نهالیست مسدس محذوف
عروض و ضرب چنان کافتاده و دور از جان خویشم چگونه زنده
ام حیران خویشم ابیات مزاحف مثمن مکفوف مقصور چنانکه
ترا لعل شکر ریز و مرا چشم گهربار ترا خنده بود خوی و مرا گریه بود کار
مکفوف محذوف عروض و ضرب مرا هست جوان بخت که یار
نشینم درون ریش و جگر چاک و دل افگار نشینم محذوف مقصور
من آمد هوش عشقم که از خویشتن خبر نیست مرا تا شد دل از دست از آن
پروای سر نیست مکفوف محذوف رخ ماه تمامی لقد سرو
لب راحت روحی چشم آفت جانی اخرب من دوست براد ارم
ای دوست ترا زجانم شمع شب تاریکم کنج دل ویرانم اخرب مکفوف
سالم عروض و ضرب درد اگر علاج دل بیمار نفرمودی یکبار برین
جان گرفتار نه بخشودی مقبوض مکفوف مقصور مرا فرقت ایام
ز جان فغان برآورد مرا غم تو ای دوست ز خان و مان برآورد
اخرب مکفوف مقصور هر صبح خروشی ز دل تنگ برآریم فریاد
ز مرغان شب آهنگ برآریم اخرب مکفوف محذوف آسوده
دلا حال دل زار چه دانی مسدس مکفوف تنم کاسته از آن
ماه دل فروز دلم سوخته از آن شمع جهانسوز مکفوف محذوف
نکو روی و نکو خوی و نکاری جز این و فا خوی نداری
اخرب مکفوف سالم عروض و ضرب از لعل تو نیکوپی طلب کردم
از چشم تو صد تیغ بلا خوردم اخرب مکفوف مقصور مهری که مرا است
ترا نیست صبری که ترا هست مرا نیست اخرب مکفوف محذوف

تا باز گرفتی نظر از من   کس نیست جگرخوارتر از من   اخرب مقبوض
مفعول مفاعیل فعولن
سالم عروض و ضرب   ای دوست که حال من میپرسی   بیگویت
مفعول مفاعلن مفاعیلن
که حال من نمی پرسی   اخرب مقبوض مقصور   هر چند تو شاه و گدایم
مفعول مفاعلن مفاعیل
دامن مفشان که مبتلاییم   اخرب مقبوض محذوف
اشک چو عقیق از آن فشانم   کز لعل تو مید هدشانم   اخرم اشتر
مفعول مفاعلن فعولن
سالم عروض و ضرب   خورسندم از رخت بدیداری   خوشنودم
مفعولن فاعلن مفاعیلن
از لبت بگفتاری   اخرم اشتر مقصور   صد بار مرا اگر کشی زار
مفعولن فاعلن مفاعیل
برخیزم تا دگر کشی بار   اخرم اشتر محذوف   از لعلت خط سبز
مفعولن فاعلن فعولن
سر زد   در جانم آتشی دگر زد   مربع مکفوف مقصور   پاپای
بت بدخوی   پاران می کلبوی   مکفوف محذوف
مفاعلن مفاعیل
زکف تیغ جفا نه   زلب کام مراده   اخرب   آن غنچه خندان گو
مفاعلن فعولن   مفعول مفاعیلن
وان شوخ سخندان گو   وزن دو بیتی را که رباعی و ترانه نیز گویند
از وزن اخرم و اخرب بحر هزج بیرون آورده اند و آن وزنی
بسیار خوش و نظمی بغایت دلکش است از اوزان شعر همین درست
که استادان نظم آن وزن را حدی معین فرموده اند و از غایت
لطافت آن دو بیت اقتصار نموده و آن بیست و چهار نوع آمده
و همه در دو قسم منحصر است یکی آنکه جزو اول مفعولن باشد
که اخرم است و این قسم را اخرم گویند و این دوازده گونه است
یکی آنکه جزو اول محذوف مفعول باشد که اخرب است و این
قسم را اخرب خوانند و این نیز دوازده گونه است و از برای هر
قسمی سه رباعی آورده میشود مشتمل بر اوزان آن قسم اما رباعیات

قسم

قسم اخرم   میخواهم تا رزم ای طره نگار
مفعولن مفعولن مفعول فعول
هر ساعت در پای تو جان بهر نثار   کی بارم پی لعلت از دیده گهر
مفعولن مفعولن مفعولن فعل
گر باشد لحظه مرا پیش تو بار   در گلشن اشک فشان گشتم دوش
مفعولن مفعولن فاعلن فعول   مفعولن مفعول مفاعیلن فع
از گل همه بوی تو رقیم از هوش   چون گفتم با گل از جمالت سخنی
مفعولن مفعول مفاعیل فع   مفعولن مفعول مفاعیل فعل
مرغان کردند سوی من گلبانگ نوش   ۹ گاهی دارد زلف تو درهم ما را
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع   مفعولن مفعولن مفعولن فع
۱۰ گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را   ۱۱ من دانستم چو رست خط گرد رخت
مفعولن مفعول مفاعیلن فع   مفعول فاعلن مفاعیلن فعل
۱۲ کاخر سوزد رخ تو از غم ما را   اما رباعیات قسم اخرب اینست
مفعولن فاعلن مفاعیلن فع
۱ چون قد تو بخرامد ای سیم اندام   ۲ صد دل شده خاک ره شود در هر گام
مفعول مفاعلن فعولن فع   مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
۳ از حد تو گر آرد یک شمه شمال   ۴ از عاشق شوریده رباید آرام
مفعول مفاعلن مفعول فعول   مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
۵ بر خاک درت هر دم رخ می سایم   ۶ زان روشنی بصر همی افزایم
مفعول مفاعلن مفعولن فع   مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
۷ باشد که ز در درآیی از کو ترنگ   ۸ محنت کده خویش همی آرایم
مفعولن مفاعلن مفاعیل فعول   مفعول مفاعلن مفاعیلن فع
۹ بیمار توام جانا حالم بنگر   ۱۰ چون بهر تو جان دهم نگاهم بنگر
مفعول مفاعلن فعولن فعل   مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل
۱۱ خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش   ۱۲ بین چهره من غرقه بخوناب جگر
مفعول مفاعلن مفاعیل فعول   مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
وبعضی از برای تمامی ضبط این اقسام دایره نهاده اند صورتش اینست

ه ۱ ه ز ۲ ه ه م ر ۳ ه ه م د ۴ م ه م ر م ۵ م

س ۶ ف م ۷ خ م ۸ م م ۹ م ۱۵ ط ۱۱ م

۱۲ ب

بگذر

بحر رجز ابیات سالم مثمن

ای زنده کانی بخش من لعل شکر گفتار تو در آرزوی مردم از حیرت دیدار تو

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدس مجرد

ای هر کرم ناز منشه از من نظر روزی بچشم مرحمت سوی من نگر

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مربع مشطور

عاشق شدم بر دلبری سنگین دلی سیمین بری

مستفعلن مستفعلن

مسدس مقطوع عروض و ضرب

رحمی بکن ای نازنین یکباری بر عاشق دلخسته بیچاری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

ابیات مزاحف مثمن مطوی

با تو چو آینه دلا با همه یکرو کنی دیده جان آینه از رخ نیکو کنی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مطوی مخبون

ای ز تو کوه غم بر دل مستولی من نیست مراد خاطرت جز غم و محنت بلای من

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

مخبون مطوی

فغان ز هجر ای که تو بیتو میکذرم چو نیست ره سوی تو ام بیام و در میکذرم

مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

جزو آخر حشو مخبون و باقی مطوی

درد مرا چاره بکن که من ز درد تو خوشم گر بکشی و گر نکشی ز حکم تو سر نکشم

مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن

مطوی مخبون مقطوع عروض و ضرب

سرو نخواهمت که او نیست بدین رعنائی ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

مخبون مطوی که مناسبت میان اجزای متقابله مرعی نیست

چه خوش بود گر بکنی سوی غریبی گذری ز روی یاری نفسی بحال زارم نگری

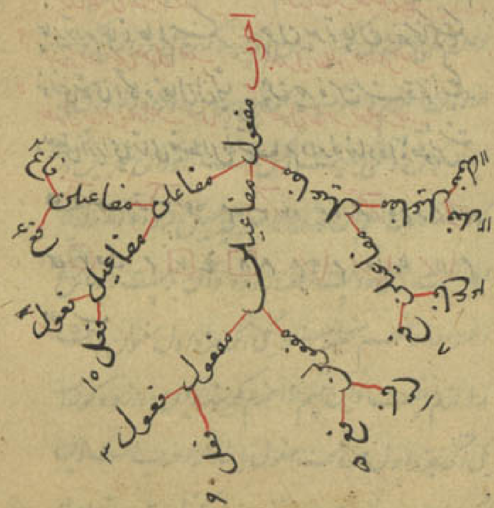
مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن

مسدس مطوی

شجرهٔ اخرم



شجرهٔ اخرب



نیست مرا جز تو نگاری دگری   می نکنی هیچ بکارم نظری

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مسدس مطوی مقطوع عروض و ضرب

این دل من هست بدرد ار دوائی   تا نکند بار دگر نا دوائی

مفتعلن مفتعلن مفتعلن

مسدس مخبون

کنون که گردد از بهار خوش هوا   فزون شود بهر دل مدرون نوا

مفاعلن مفاعلن مفاعلن

مسدس مطوی مخبون

گر برود دل من از هوای تو   کو دگری که دل دهم بجای تو

مربع مطوی

ای لب تو مرهم من   وی غم تو ماتم من

مفتعلن مفتعلن

بحر رمل ابیات سالم مثمن

هر کسی در پای گل در سر کشان با نگاری   من نشسته در نظر خاری و در دل خارخاری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مقصور عروض و ضرب

روز ما را ساخت آخر تیره چون شب از فراق   چند سوزیم از فراق آه از فراق آه از فراق

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

محذوف عروض و ضرب

گر بدانی قیمت یکتار موی خویش را   کی دهی بر باد زلف مشکبوی خویش را

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

مسدس

شوخ چشمی تیر چشمی تند خوئی   از همه خوبان فزونی در نکوئی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مربع

چشم آن دارم که گاهی   افکنی سویم نگاهی

فاعلاتن فاعلاتن

مسدس مقصور

باز بوی گل مرا دیوانه کرد   باز از عقلم صبا بیگانه کرد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

پیلوی

مسدس محذوف

مانده ام از یار دور و زنده ام   زین گنه تا زنده ام شرمنده ام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

ابیات مزاحف مثمن مخبون سالم ابتداء

بچه کار آیدم آن دل که نه در کار تو آید   گل در آن دیده هزاران که نه بر چهره تو آید

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

مخبون سالم صدر مقصور عروض و ضرب

نازنینی و ترا نیست سر اهل نیاز   نظری کن ز سر ناز و دلم را بنواز

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات

مخبون سالم صدر و ابتداء محذوف عروض مقطوع ضرب

جرم خورشید چو در حوت در آید بحمل   اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن

مشکول

پسر او نازنینا کرشمه گاه گاهی   اگر اتفاق افتد بفتادگان نگاهی

فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن

مسدس مخبون مقصور عروض و ضرب

آن چه رخسار و چه زلف آن چه عجبست   وآن چه خط خوش و خال عجبست

فاعلاتن فعلاتن فعلان

مخبون محذوف عروض و ضرب

ای ز سر تا بقدم جان کسی   جان کشم پیش تو جانان کسی

فاعلاتن فعلاتن فعلن

مربع مخبون

دل من هیچ نیرزد   بتو گر عشق نورزد

فعلاتن فعلاتن

دایره دوم چهار بحر است منسرح مضارع مقتضب مجتث بحر منسرح مطوی

موقوف

غارت عشقت رسید جان و دل از ما ببرد   همچنین ترکشیده شحنه بخون پی فشرد

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات

مطوی مکشوف

نوش لبی در رسید هوش برد از سرکن   حمد خداوند راست از غم جانان من

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

مجنون مطوی مکشوف

مرا سحر چون گذر بطرف بستان شد زشوق ان گلعذار ز دیده باران شد
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

مطوی مقطوع مکشوف

خیز و ببستان خرام کامده ایام گل مرغ چمن زد نوای نوش می از جام گل
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن

مطوی مجدوع

حلقه زلفش گشود باد سحرگاه اشرق شمس الضحی بنور محیاه
مفتعلن مفتعلن فع

مطوی مقطوع منحور

تا بسلامت بگله آمدی سلمی حله شد از خرمی چو جنت ماوی
مفتعلن مفعولن فع مفتعلن مفتعلن فع

سدس مطوی

باد صبا کو برو ببوی چمن بوی تو باید مرا نه بوی سمن
مفتعلن فاعلن مفتعلن

مطوی مقطوع

مرا ز تو داغهاست پنهانی داغ تو راحت فزاست تا دانی
مفتعلن فاعلات مفعولن

مربع مطوی موقوف

فصل گل است ای نگار باده گلگون بیار
مفتعلن فاعلان

مطوی مجنون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من کجا رفت
مفتعلن فعولان

بحر مضارع مکفوف مقصور

خوش موسم بهار که بر طرف جویبار
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

نهد یار گلعذار بکف جام خوشگوار چو باغ بکف نهد صلای طرب دهد
مفاعیل فاعلن مفاعیل فاعلن

دل بیدلان رهد ز اندوه روزگار
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

اخرب

ابهار

ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم بلبل بباغ نالان عاشق بفغان هم
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

اخرب بتغ

ای لعل نوش خندت کام شکر دهان سر دهانت بیرون از فهم نکته دانان
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

اخرب مکفوف مقصور

ای غمزه زن که تیر جفا در کمان تست آهسته تر که دست دعا در عنان تست
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

اخرب مکفوف محذوف

گیرم که نیست پرسش از آن دل گرفت کم زانکه باری آگهی باشد ز امتت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

اخرب محذوف

ای آرزوی جانم جانم فدای تو باز آ که جان فشانم بر خاک پای تو
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

اخرب مکفوف سالم عروض ضرب

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن

سدس مکفوف مقصور

تا میرزای نگار پری روی بگشاد لاله چهره سمن بوی
مفاعیل فاعلات فعولن

مکفوف محذوف

خوشا جلوه جمال تو دیدن خوشا میوه وصال تو چیدن
مفاعیل فاعلات فعولن

اخرب مکفوف

ای کرده گرد ماه ز شب خرمن گریان ز حسرت تو چو باران من
مفعول فاعلات مفاعیل

اخرب مکفوف محذوف

ای خون من کرشمه بکردن تا چند ازین مجادله کردن
مفعول فاعلات فعولن

بحر مقتضب مثمن مطوی

بگذر ای نسیم صبا صبحدم بطرف چمن نکهتی بیار از آن گلعذار غنچه دهن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مطوی مقطوع

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی / حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربع مطوی

نیست چو تو سرو چمن / گلعذار و غنچه دهن

فاعلات مفتعلن

مطوی مقطوع

ای نگار سیمین بر / در اسیر خود بنگر

فاعلات مفعولن

مخبون مطوی

رخت هوش من برد / لبت خون من بخورد

فعلات مفتعلن

مطوی سالم عروض و ضرب

گر شراب گلگون بود / بی لب تو ام خون بود

فاعلات مستفعلن

بحر مجتث مثمن مخبون

ز دور هست میسر نظر روی تو ما را / چه دولتست تعالی الله از قد تو قبا را

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

مخبون مقصور

از آنگهی که دل من بسوی یار من است / زهی درار که شبهای انتظار من است

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

بحر مجتث مثمن مخبون محذوف عروض و ضرب

تو مه چو صبحی و من شمع خلوت سحرم / تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون مقطوع

برفت عقل و دل و دین و ماند جان تنها / چو آن غریب که ماند ز کاروان تنها

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

مخبون مقطوع مسبغ

غلام نرگس مست تو تاجدارانند / خراب باده لعل تو هوشیارانند

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مشعث مخبون مقطوع مسبغ

ای

بر من آمد خورشید نکوان شکر / بقد چو سرو و بند و رخ چو بدر منیر

فعلاتن مفعولن مفاعلن فعلان / مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مشعث مجوف صدر ابتدا، مخبون جزو اول حشو مشعث عروض

ضرب مجوف مسبغ

اگر گشائی تاری ز سنبل تر / همیشه آید باد صبا معطر

مفاعلن مفعولن مفاعلتن مسبغ

مربع مخبون

مرا که روی تو باید ز مهر و مه چه گشاید

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان

مخبون مقصور

دلم تو هست شاد تر از من نیست باد

مفاعلن فاعلان

دایره سیم پنج بحر است سریع مطوی قریب خفیف مشاکل

بحر سریع مطوی موقوف

دل چه کند سرو و تماشای باغ / تا بتو ام از همه دارم فراغ

مفتعلن مفتعلن فاعلان

مطوی مکشوف

رخ بنما ای قمر خاکی / تا کند عقل بدیوانگی

مفتعلن مفتعلن فاعلن

مطوی موقوف مقطوع

هست کلید در گنج حکیم / بسم الله الرحمن الرحیم

مفتعلن مفتعلن فاعلان / مفعولن مفعولن فعلان

مطوی اصلم

گر بکشی ور بکشی ما را / نیست غم از سر بکشی ها را

مفتعلن مفتعلن فعلن

مجنون مطوی مکشوف

از عشق تو من در جهان شهرم / خون شد ازین غم در نهان جگرم

مستفعلن مستفعلن فعلن

بحر جدید و این از جمله بحور مستحدثست و این را غریب نیز گویند

ملکا تیغ تو هر بد سگال را / بخورد همچو غضنفر شگال را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن

بحر قریب این نیز بحور مستحدثست مکفوف محذوف اینست

فغان زان سر زلف تابدار   فرو شسته ز یاقوت آبدار

مفاعیل مفاعیل فاعلن

اخرب مکفوف

تا ملک جهان را مدار باشد   فرمان ده و شهریار باشد

مفعول مفاعیلن فعلن

اخرب مکفوف مقصور

کو آصف جم کو بآیین   بر تخت سلیمان را آیین

مفعول مفاعیلن فعلان

بحر خفیف مخبون سالم حذاو ابدا

سبزه ها نو دمید و زیبا   باز باغ است و آن نگار نیاید

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

نو بهار آمد و حریف ندارم   تماشای نو بهار نیامد

فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

مقطوع مسبغ

مش تو جانی نتوانم کرد   وز خود امی توانم کرد

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مخبون مقصور

ماه رویا بخون من شتاب   کشتن عاشقان که گفت صواب

فاعلاتن مفاعلن فعلان

مخبون محذوف

هر شب از شوق جامه پاره کنم   عاشقم عاشقم چه چاره کنم

فاعلاتن مفاعلن فعلن

مشعث

وقت گل هوای گلشن دارم   ذوق جام شراب روشن دارم

فاعلاتن مفاعلن مفعولن

مجحوف مسبغ

غمزه چون تیر و طره چون قیر   چشم پر خواب و زلف پر تاب

ورودکی شاعر بشمس این بحر غزلی گفته است مطلعش اینست

گر کند یاری مرا غم عشق آن صنم   بتواند زدود زین دل غمخواره زنگ غم

فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

که

ابن العاشق رامی

هذا کتاب انیس العشاق بسم الله الرحمن الرحیم رب یسر و لا تعسر

حمد بیحد و ثنای بیعد خالقی راست که جوهر خاکی را بتشریف ولقد کرمنا بنی آدم مشرف گردانید
و شکر و سپاس قادری را رواست که بآثار قدرت نقش نفیس انسان را در سلک موجودات بشرف نطق
بخشید و خلعت بر آدم از ملایکت مقرب برگزید و محرم اسرار وحی گردانید و درود صد هزار بیش برگزید
و قرب حضرت عزت ارزانی داشت و منزلت قصب الهام که قلم آن یکی را بر حقایق معانی
دست تصرف داد و صحیفه این اسرار رموز آسمانی موشح گردانید و تحف تحیات بر روضه مقدس حضرت
والی رسالت را بحکم انا افصح از فرش بعرش کشید و سالکان راه حق ابدیت و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین از مضیق مسالک ظلمات کفر نجات بخشید و درود بر آل و اصحاب او که در میدان
امر دین هدایت و ملقنین کرام کلمهٔ یقین رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد غرض ازین مقدمات آنکه در تاریخ
فتح افروز روز فرخ فرمان علیه شاه کشورستان اسکندر زمان مجمع الملوک العرب والعجم مالک رقاب الامم
حافظ بلاد الله ناصر عباد الله المؤید من السما المظفر بالاعدا باسط الامن والامان ناشر العدل والاحسان
ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین بالطول والعرض سلطان السلاطین معز الدنیا والدین
شیخ اویس بهادر خان خلد الله سلطانه و افاض علی العالمین بره روز بر آستانه ازدر مجد او
از دور منم صاحب احرام طواف اطراف مسجد کعبه الحکما سلطان العلما استاد البشر افضل المتأخرین
نصیر الحق والدین محمد بن محمد الحسن الطوسی نور الله مضجعه بسته بعد از آنکه آفتاب جهان افروز آثار
کوکبه نوروز بر آن درش میناقام مجلس دیدم چو حصن آراسته بیت نسیم ابر اعجاز ز ریاحین خاکست
پیر دانه معجزات عیسی را از انفاس خجسته شماره فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها بگوش جانم رسید تعجب کنان گفتم شعر باز این چه شور و جمال است جهان را وین حال خوش زمین و زمان را
ساقی بچه جام لاله گلرنگ در میان لعل جمه و طرازان مرغ آساسته و برگ طرب ساخته و نرگس از عین تاج زرین
بر گوشه فرق نهاده و غنچه از جام لبالب شکوفه سر از منظر شاخ برآورده این بیک ستاره اغصان آنکه
آن یک چشمکان خوبان صبح از چشم غبار گشته شعر کلاه دل غنچه خوش خورشید کی بار از صبا بر اوج ما آبها قرار

سرود نگر

پروانه او بطیبه نیکو حضرت بطای کاری قیام نمود عندلیب شیدا خوان بر اوراق بستان نغمه داود فراز گرفت
هنوز نشده و موش نرسیده بلبلو در ارکون دل چون صبح درکشاد از هر طرف انجمن دور گرد گشته
صاحب نظری غیور میدان طبع و آداب شعرا را وحی دوستی در شنید در زبان نظم الاکرام فیض سرایم
بگم الگ کناره خواجه هستم کا سه از لطف چوگان ماه کرد از دل گلگون در شادی محو در خوش
انگه کرده زبان طرح شعرا این دلرا القصه بحیات قطع از ساحت کمالات آمید و مضمون معنی مشکوه
سخن را از ایشان دیدم و عرایس و وفق ترتیب با نشده از خرم مطالب تعالی الله و الهی بیت ازین شاه بلند
ماکه بهانه باز وارانکه نصیح نکته گفتم و منبع الا فضل عین نوید بیت هر چند که سرو قامت
و هوس سال نو بر چشمه برق و دو چشم مست نکو عقد صد از زلف تند چه و از عنبر مشتاق
را و صف حسن خوبان و خطوط و لب و لاب چهره خال صد بیکال کمال بکوک مکمکش و اعشاق
انکه دل بهد و تیغ جماع او صفت ظاهر کرده لذت و قرب رنجوالی گشته مر از نظر لعل بوش
خبره هر که تو هم تصر بصیرت روشن گشت هم عشاق از زور حسن و تصور معنی مشکل گشته نظم شعرا
هم اوین و هسلاف رسن از کثرت سیاق در رغبت جز و کلام معشوق را بر تو اطف مرغوب اکرم
واز روی رفت سوی را رحمت دلدار و جوانی که یار آیی ما در اخیه و سرو نگار باشد هر چند درین فن کتابها
بجز خامه عرفان نسخه منصف بیت اسب و خطر گفتم و فتو چرب که شاه با این جناب رو تو رسید که قدیم مستور
گرده و مقصد انیس العشاق نام لطف مصنف عالی ادر و اوح جمع حسن هر عبد القت اشرف المشهور الرامی اجل الله
عرضه باش با چشم محبت نه بیند مستر هر کو دو رخ یکست رفع سهو و مرکو به جالب لطف اکرم در گذرد

هفتم صفت خم هشتم صفت چوگان نوزدهم صفت ساق اول در صفت [illegible]

آنکه در کشور حسن سرا مجمل است موی ارکان او و فرق [illegible] او است و منقسم بر پنج نوع است اول مقعد
و مشهور گیسو خوانند چنانچه شد که موی را کمند گره بند و انرا بهار گل خوانند چه کمال شیرازی [illegible] گفته است
که روی [illegible] که عنبر است ٥ بام [illegible] مرجع بر آن است ٥ نوع دوم مجعد و ان موی است و انرا
بسیار توده و بسیار کلاله خوانند و در [illegible] کلاله است که [illegible] شده چه [illegible] فرموده است بیت
بیت و هم [illegible] مشکین کلاله ٥ [illegible] چین گره [illegible] ٥ نوع سوم [illegible] و ان [illegible]
چون زره [illegible] و انرا [illegible] و [illegible] خوانند چه [illegible]
کاکل مشکین [illegible] ٥ [illegible] ٥ و [illegible]
و در [illegible] خوانند [illegible] جسم [illegible]
هر یک [illegible] چون [illegible] زلف [illegible] چنانچه
دلبران [illegible] ٥ [illegible] ٥ زلف [illegible] ٥ [illegible]
بر بناگوش [illegible] بیت
ان [illegible] ٥ [illegible] ٥ و آنچه [illegible]
دار [illegible] بیت [illegible]
بده تا [illegible] ٥ [illegible] ٥ و آنچه [illegible]
و [illegible] بیت [illegible] ٥ [illegible] ٥ و آنچه [illegible]
بر خاک [illegible] چرا که زلف [illegible]
[illegible] ٥ خواجه [illegible] ٥ [illegible]
کمان [illegible] ٥ و زلف [illegible] بیت
کمرت [illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]

بعف

بعف اسم مرادف در عبارت آورده شد چنانکه صولج ذوائب ضفیره غدیره
طره فرق شعرا واشعر موی سیاه را گویند [illegible] زلف [illegible]
و [illegible] مجموع [illegible] صفت [illegible] است چنانکه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] ٥ [illegible]
[illegible] ٥ [illegible] ٥ [illegible]
متداول است چنانکه ٥ عقده جعد مجعد حبش ربع لقاب طناب
غراب سنبله عقرب صنیب ٥ و [illegible] ٥ [illegible]
[illegible] ٥ زلف [illegible] ٥ و در [illegible]
[illegible]
و [illegible] ٥ [illegible] ٥ زلفت [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] ٥ [illegible] زلف [illegible]
[illegible] ٥ و آنچه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مشک ریز مشک بیز مشک آگین عنبر فام عنبر [illegible] عنبر [illegible] عنبر آگین عنبر [illegible] عنبر بو
عنبر بیز عنبر نسیم غالیه گون غالیه رنگ غالیه فام ابر گلپوش [illegible] [illegible]
شام شام [illegible] شبستان شب شبرنگ شب [illegible] شب دیجور شب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] توده چنگ جیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سیه کار [illegible] دلدوز دلاویز دلبند دلبر سرکش [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمند افکن کمند انداز [illegible] [illegible]

ناب رسن بار چنبر چیزی دود آتش پرست خورشید پرست کافر پرست کافر کیش

چلیپا چوگان بند زنجیر [illegible] سودا دام زاغ پرچین خم اندر خم بلا سیاه

هوا دور پریشان کار [illegible] تابدار تار عنبر مار [illegible] القصه بطول [illegible]

دراز و مخلوطات این کتاب نامحدود است و کیفیت این تشبیهات ظهیر الدین [illegible]

بیت زلفت که [illegible] بر کنار نیست ۵ دایم گشته دام [illegible] ۵ این تشبیه [illegible]

در قصیده اسم وصف زلف مذکور شد که جمهور طوایف در استعمال این تشبیه متفق شده‌اند

بران [illegible] هر گاه که شعر [illegible] شد بدین روش [illegible] صفت [illegible] زلف که

سر دفتر [illegible] است و در دیوان [illegible] کرده [illegible] این [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] ۵ تا [illegible] ۵ دوم در [illegible]

در وجه [illegible] چهره [illegible] است [illegible] در [illegible]

چهار اسم [illegible] و شمس است و چهار [illegible] اطراف [illegible] گفته‌اند

اول آنکه [illegible] عرب [illegible] معشوق [illegible] را از [illegible] خضاب [illegible] گفته‌اند

و این صفت [illegible] است و [illegible] کمان [illegible]

بیت [illegible] ۵ که [illegible] ۵ دوم آنکه [illegible]

[illegible] در [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ۵ سیوم [illegible] و این تشبیه [illegible]

[illegible] بیت این [illegible] ۵ [illegible] ۵ چهارم

[illegible] و این [illegible] است چنانکه [illegible] کرده بیت [illegible]

[illegible] ۵ [illegible] ۵ باب سیوم در [illegible] عرب [illegible]

و طاق و محراب و [illegible] و [illegible] کرده‌اند و [illegible] قسم است [illegible]

و [illegible] و [illegible] است چنانکه گفته‌اند بیت [illegible]

چرا [illegible] ۵ و [illegible] موصوف است اول آنکه [illegible]

[illegible] از [illegible] عظیم [illegible] دیده [illegible]

و [illegible] است [illegible] بیت [illegible]

[illegible] ۵ و [illegible] نظر [illegible]

[illegible] زلف محبوب [illegible] طالب دیدار [illegible] کرده [illegible] زلف [illegible]

[illegible] ۵ [illegible] ۵ دوم آنکه [illegible]

[illegible] کمانش [illegible] گفته بیت [illegible]

[illegible] ۵ [illegible] ۵ سیوم آنکه [illegible] خضاب [illegible]

قوس قزح [illegible] است [illegible] کمان [illegible] ۵ چون قوس قزح [illegible]

چهارم آنکه [illegible] کمان [illegible] کمان [illegible] ۵ [illegible]

[illegible] ۵ پنجم آنکه چون [illegible] کمان [illegible]

[illegible] کشد چنانکه گوید بیت [illegible] کمان [illegible] ۵ [illegible] کشیده

تا [illegible] ۵ گوشه [illegible] که دل [illegible] است [illegible]

[illegible] گوشه [illegible] ۵ گوشه [illegible] که در [illegible] است ۵ ششم آنکه

طاق خوانند [illegible] دیده [illegible] گوید بیت [illegible] دیده [illegible]

جفت ۵ چرا [illegible] طاق است [illegible] ۵ هفتم آنکه قبله عشاق است [illegible]

و محراب [illegible] و [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] ۵ [illegible] ابروی [illegible] است ۵ هشتم آنکه [illegible] ابرو [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] است [illegible] است و در [illegible] گفته است بیت

[illegible] ابروانت [illegible] ۵ [illegible] ۵ نهم [illegible]

[illegible] گفته‌اند بیت [illegible] ۵ هیچ [illegible] خوشتر [illegible] ابرو [illegible] ۵ [illegible]

چون کاف خطی مدور است چنانکه شاعر گوید بیت حرفی که بود رونق رخسار تو دال ۵ نون

خم ابروی تو باشد کافی ۵ و هم اهل سخن سواران عرصه میدان فصاحت چوگانش گفته

چنانکه قطب چوگان گوید بیت خال تو در خم ابرو در گشت ۵ گوی است که او در خم چوگان

باشد ۵ ابرو هم اهل [illegible] داغ قبول او بر ناصیه جان دارند [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] ابرو پیوسته ۵ داغ ابروش بر جبین ما شد ۵ هلال هم اهل [illegible] چون [illegible]

سرور [illegible] محبوب [illegible] و جمال [illegible] وجه [illegible] و [illegible]

لالای [illegible] در باب ۵ کار ما در تو [illegible] در پیشانه ۵ و هم اهل [illegible]

[illegible] اند و در [illegible] خط منظور [illegible] گوید بیت طغرای ابروی تو [illegible]

برهان قاطع است [illegible] چشم مرا [illegible] عین [illegible] و مقله

و ناظره و [illegible] شهلا [illegible] خواب آلود و نرگس و [illegible]

هر چهار است و چشم شهلا را [illegible] و [illegible] نرگس تشبیه کرده اند چنانکه [illegible] در [illegible]

گوید که [illegible] فتنه ۵ [illegible] نرگس [illegible] ۵ و چشم [illegible] چشم [illegible]

بر [illegible] گوید بیت [illegible]

که [illegible] قبول [illegible] ۵ و چشم [illegible] سرگران [illegible] هر چند [illegible]

مست است و [illegible] گوید بیت [illegible]

[illegible] ۵ مست [illegible] ۵ و چشم میگون است [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] گوید بیت

[illegible] دیوان چمن ۵ چشم [illegible] ۵ و [illegible]

[illegible] و در [illegible] چنانکه عبهر نرگس

سقیم علیل بیمار مخمور ساحر معربد فتنه فتان رعنا جادو [illegible]

دیده [illegible] که در [illegible] در خواب چنانکه [illegible] گوید

[illegible] ۵ [illegible] ۵ و [illegible] چنانکه

الی

نرگس بادام خواب آلود کور لیش مردم دار خانه سیاه خطا

ترک مست جو جادو جادو فریب جادو [illegible] جادو وش جادو [illegible]

خونخوار مردم آزار مردم افکن تیر انداز کمان دار آهو آهو فریب

آهو [illegible] شیر شکار شیر گیر بیمار [illegible] مستانه مست [illegible]

ناتوان چنانکه شیخ فخرالدین عراقی گوید ۵ [illegible] چشمش که [illegible]

چه [illegible] ۵ و [illegible] چشم را با آفتاب تشبیه کرده است

باعتبار [illegible] نور [illegible] و در [illegible] چشم را [illegible] و چشمه آفتاب [illegible]

[illegible] است چنانکه گوید بیت چشم [illegible] آفتاب [illegible] ۵ [illegible]

در [illegible] ۵ [illegible] ۵ چشم [illegible]

مژگان را [illegible] گویند و [illegible] چشم [illegible] چشم ترک [illegible]

سیاه [illegible] است اما [illegible]

و [illegible] است ۵ مژگان [illegible] ۵ [illegible]

و [illegible] ۵ و [illegible] چنانکه گفته اند ۵ [illegible]

و نرگس [illegible] ۵ و [illegible] مژگان [illegible] تیغ [illegible] چنانکه

[illegible] ۵ [illegible] چشم مست [illegible] ۵ [illegible] تیغ

و [illegible] چنانکه [illegible] کمان ابرو پیوسته [illegible]

[illegible] است چنانکه گفته اند ۵ مژگان تو در کمان ابرو ۵ تیرش همه [illegible]

و [illegible] تشبیه کرده اند چنانکه قاسم [illegible] ۵ ناوک [illegible]

[illegible] ۵ و [illegible] گفته اند [illegible] بیت

[illegible] مژگان [illegible] دل ۵ که [illegible] جگر [illegible] ۵ و [illegible]

[illegible] صف [illegible] طرف [illegible] ۵ صف [illegible]

چنانکه عاشق در صفت جمال معشوق گوید بیت خضر ار کام صفت آرد به دریوزه رسیم
ریزش خوان شهود هر دم که رسیم شرمنده ۵ و قوقع نوک مژگان الارز در تیر الماس
خونریز شکسته ... چنانکه در صفت مژگان معشوق تیر مژگان میگوید بیت فرو رفته و بالای
صد هزار الماس ۵ برون شده سر الماسها از دو جگر ۵ و جمعی از شعرا قدیم
انبوه کرده اند چون این تشبیه خلاف تشبیهات متداول است ... بیت
سنبل خط رتو ریحان پس پشت ۵ ترکس مژگان تو هندو انگیز دارد ۵ و بعضی مژگان را به
مژگان را اسامی عنکبوت نسبت کرده اند که ... دیده از هر طرف ... دل عشاق میرنجد چنانکه
سیف اعرج گوید بیت از دام عنکبوت ... تو ۵ در دل نظر عنکبوت مژگان تو چنانکه
و طایفه سیاه موی ... رشته ... حلقه زند چنانکه سحر آفرین گوید بیت
مویان بر شکرستان ... ۵ در حلقه گرفته اند ... ۵ و سحر ایران کلام حجت است چنانکه گفته
کلام الملوک ملوک الکلام و اکثر فضلای عرب ... مژگان را ... رمح ... تشبیه کرده اند
اما در شرح حسن احوال در صفت حسن آمده است که چون ... صفحه ... جمال ...
موی ... ۵ در دیده نشست ... ۵ شنوم ... روی معشوق
بهشت اسم سمات چنانکه محیا غره طلعت سطر عارض عذار خد
وجه در به وجه موصوف است دل ... اسم ... و در لفظ ... اسامی است
چنانکه ... بیت در جمال ... ۵ ...
در دوام ... ۵ و ... را ورد گویند و ... ۵ ...
رخساره گلرنگ ... و روان ۵ و در دیست که ... آورده ۵ و ثالث
... شهور است و ... شهور است چنانکه ...
کمیر گوید ۵ تا ... ۵ از ... در دیست ... ۵
و ... بهشت ... اول ... دیده ... گوید ...

فزبانه

فرمانه ۵ اگر ... ۵ ... ۵ در ...
اهل ... چنانکه ظهیر الدین ... گوید ۵ شمع ... چراغ ...
... سیوم آنکه ... گوید ... رخساره ...
دارو ... چهارم آنکه عاشق ... چنانکه ... گوید ۵ ...
بر سینه ۵ ... ۵ پنجم ... عاشقان ... چنانکه ... گوید
هرکه ... میدان ۵ ... ۵ ششم ...
چنانکه گفته اند ۵ ... ۵ در ... ۵ هفتم ...
... گفته اند ۵ ... ۵ ...
با ... ۵ هشتم آنکه ... چنانکه شاعر گوید ۵ ...
... ۵ ...
... صفت ... چنانکه شمس قمر بدر بیضا مرات شمع
نار ورد عاج کافور ... صفت ...
... چنانکه کعبه قبله دین مصحف صحیفه
صفحه ورق صبح طلیعه نور بیضا نقم ...
... بهشت آفتاب ماه جام جهان‌نما آینه ...
آتش آب شیر بهار گلزار گلستان گل لاله سمن یاسمن
نسرین نسترن گلنار ارغوان نیم ... روم ختن ...
چنانکه گفته اند ۵ خیال ... ۵ ... ۵
... چنانکه
شمس آفتاب قمر ماه بیضا ... نار آتش مرآت
آینه ورد گل ... صفت ... بیت

که چون نمی درو خط نشسته است ٥ ماهی در میمی راست از نون تا میم ٥ منبرالدین که شنیده ام بداد ازم

نهم در صفت خط

وخط مثل طلایب حسن لفظی است مشترک میان اهل علم و حسن خط از آیات
لطف در عبارت شعر آمده ٥ از روی قیاس بر دو قسم کرده اند قسم اول آنکه گویند بر آمده در
بشری داده اند عرب و یا نبات میخوانند که عذار سبز شود عانت و شعرای عجم سبزه میگویند چنانکه
ظهیرالدین فاریابی فرماید ٥ در خط شدم ز سبزه خط تو برزمان ٥ تا لب عذار ان لب شکرستان
نهاد ٥ و بسیاری رنگین آن سبزه را فستقی میخوانند چنانکه گفته آمد ٥ دانسته فستقیت معروف شد
کامروز خط بر روی تو بر دل بهی ٥ و شعرای عرب آن دایره خط سبز را ابوالطیوب تازی نسبت کرده اند
چنانکه امیر معزی میگوید ٥ خط سبزت ارزان وجهی کشش است است ٥ که آنست نیز آمد عطاری اسلامی
ولایح ... که سخن کوتاه و این دلیل روشن است چنانکه جلال الدین سیلانی گوید ٥ رخ تو چشمه حیات
که چشمه مهر ٥ دمیده سبزه خط بر کنار گیاست ٥ و از یک روش که بر کنار آینه نسبت کرده اند
زنبر دو دست رنگ زرگری ٥ از آنکه درد و چوگان آن افکنند ٥ و اهل روش گویی گفته اند چنانکه
قاید گوید ٥ خط زنگار بر روی درگه ٥ یا قوت سرخ تو دلکش ٥ و با و اهل الکرم گوهر حتم
اصطلاح نسخ سنجر خوش کنند طغرای انواع خط ٥ هنر دل که در خط از خوبی گیاه ٥ زیرا که
برتو ملک ملاحت مسلمت ٥ و چنان که از نوادر تقاوت مراتب انواع خط و خط تحقیق و محقق
لعاب کاتب گوید ٥ خط عبارت نسخ گشت و ترسیم ٥ که با که آن طاوس نسخ و ثلث و توقیعات
و حرف کران بود علی نکته دلال خط را ابلاغ نسبت کرده اند وعادی جسروی میگوید ٥ خط او که در آن
رخت نازل شده ٥ لعل نیست که آیت رحمت دلیل است ٥ اکثر آمده چنانکه ریحان
سبزه معرکیا مروره مثال زنگار زنگاری فستق طوطی خضر لام
دایره دال و شعرای عرب آن دایره خط را بنفشه نسبت کرده اند چنانکه لولوئی گوید
در آن خط تو ... تا آخر سیر ٥ تا دایره خط تو بر ماه کشیده ٥ و قسم دوم آنکه از شام
زلف بر قوا کوش محبوب دلها رسیده هر عذار تغییر زنگار است که ده خط خوان دلایه و خجل

جلی ؟

جبش گرفته چنانکه امیر معزی فرماید ٥ زمیان که زخاتن بهم بر آمد خط ٥ گوید جبش بیهر
بید اشد ٥ و این نوع را امرء القیس بعود سوخته نسبت کرده است و در پارسی ترجمه کرده اند بیت
لاله را تاب رخت در دل آتش فکند ٥ عود بوی خطت بر سر مجمر دلها ٥ و ابوفراس پیرمگس
نسبت کرده است و حقیقت آن شعر از جهت استدلال تقوا آن گفت بیت بنده آن خط شکیم که گویا
مورچه ٥ بای مشک آلوده بر برگ گل و نسرین نهاد ٥ و آنچه صحیفه عذار را در روی آمده ترکیب
و حقیقت موی سیاه پوش از روی مستوالی است که عارف تابعی گوید بیت که مشک بر کم بر گرد قمر بحمه
با نقش است که بر دامن گل در گیرد ٥ و بعضی سبزه شسته خط را عنبر گفته اند چنانکه ظهیرالدین فاریابی گوید
آمد خط سیاه ملال رخت ٥ وین نیز مخفی است که لالاش عنبر است ٥ و این نوع نام نظم
صفت مرحوم موصوفست چنانکه سنبل مشک عنبر عود سمندر پر غراب
دود تاریک ابر انگشت قیر نیل تار سوزن بنفشه شب چنانکه
سلطان الشعرا انوری میفرماید ٥ از بنفشه ساخته ام گرد آفتاب ٥ در شب طیارگی پایانه بر در
آفتاب ٥ و از این شیوه گرد کرده آمد با اصطلاح محمت وشیه بعبارت عرض چنانکه ریحان
خضر عود مشک عنبر بنفشه نیل قیر کاله لام دال غراب
و بعضی ترکیب خط محبوب را بلباس ال عباس نسبت کرده است و این معنی بغایت غریب است
و در نظر در این صفت برآورن بیک طبیعت قلم نیاید ساده است بیت سلطان رخت لباس عباسیان
پوشیده مگر بر خلافت دلها ٥ و خط از روی جهت طغرای منشور جوران نشو و نمای تا اوان حکم
محبوب مجلس او صاف حسن آراسته نگفته تمام چنانکه گفته اند بیت آیین منشی را که صورت
نبشت خط تو ٥ صورت بهار از روی منبع با تمام ٥ ما و را که غبار در دیده ها دارد
خط غبار چون متبع بس چشم کوته نظران رونق روی نگارین ٥ خط آمد عارف قلم صنع

خداراه ٥ ششم در صفت خال

خال که معروف و موصوف است بر نسبت چمید و زیب جمال
نام از عرب یافته تا روشنایی عجم گشت و خال معشوق با سویدای دل عاشق نسبتی دلها دارد

کم هر چه وابستش اند چنانکه گفته است تا تو بر برگ سمن آتش بوده‌ای ۵ در سویدای دلم آتش سودا نهم ۵
و ازین جهت خال را با سپند نسبت کرده‌اند که پیوسته بر آتش حسن رخ دارد بیت چنانکه قائل گوید
دل را بسوخت دانه خال تو بی‌شمار ۵ زین پیشتر بر آتش که دانه سپند ۵ و گاهی به کفر و دل
فرعون نسبت کرده‌اند چنانکه شاعر گوید بیت زنخ دولت ید بیضا و دل فرعون کش ۵ رقم کفر
چرا بر ید بیضا نهم ۵ و اکثر فضلای عرب خال را به حجر الاسود نسبت کرده‌اند و شعرای عجم حبشی اسمر را از
قدما سلف کرده‌اند و در عبارت آنحضرت خال گوشه لب گویند بیت خالت حجر الاسود و ما اهل صفا هم ۵
با سحر کمال او به بسته ابرو قبله‌ایم ۵ و ستاره‌شناسان به کیوان کوکب منخسف از سیر خط
قایل گویند بیت با این چاره رو تجلیل خال دارد ۵ چون کوکب منخسف میان هلال ۵ و کمال اسمعیل
خال با بینه را به هاروت نسبت کرده چنانکه گوید بیت زلف تو بر ماه کمانش کشد و دست تو بوس ۵
خال تو بر رخ کوی هاروت چاه بابل ۵ و کمال الدین خواجو در وصف خال مقدس گوید
از آنکه بر لب چشمه آب حیات کالبد او [illegible] ۵ چه حکمتست سیمی بهشت خال هندویست ۵
که نیک با عبادت زر کعبه دل ۵ و خسرو دهلوی خال سیاه را آتش نسبت کرده چنانکه گوید بیت
روشن شده از چهره که خال حبشی است ۵ در مکتب حسن غریب ادیب است ۵ و شعرای نکات از
خال را با مردمک دیده نسبت کرده‌اند ۵ مولانا شمس الدین شیرازی گوید ۵ ای مردمک چشم عاشقانت
خالت یا رب ۵ کز عین [illegible] دیده جدا ۵ و در وصف خال ابو لطایف الطیف از رنگ
کشاده ۵ ای خال که بنده بر رخت می‌شده ۵ زنگی است که جو بر گلزار نشسته ۵ ملا عظیم
که در گلستان رخت ۵ زنگی که ره به گلی می‌نشسته ۵ و در خال نقطه خط اعظم نسبت است چنانکه
قایل گوید بیت و از خال تو بر طرف خم ابروت ۵ هست چون نقطه عنبر تر سر نون ۵
و هر دو اعداد ثابت قدم مگس تشبیه کرده‌اند چنانکه گفته‌اند ۵ ای خال که همت طالب شکر
بر سر شکر مگس نکشی گوش ۵ و امیر الهی سمرقندی خال را با پروانه نسبت کرده ۵ پروانه است
خالت آن شمع بر رخ کان ۵ باید که گوشش در این رای به گوش ۵ و نقطه خال را در مرکز

دایره

دایره حسن بیت شیخ و جز قرار دارد [illegible] و از غلو وجه شیخ است عنقود [illegible] بوی خوش سحر
مستمسک و بعضی عجم تشبیه کرده‌اند چنانکه حجر الاسود کوکب منخسف نقطه هاروت قفل
حبشی عنبر مشک ۵ و در عجم مشک گویند چنانکه گفته‌اند ۵ ای بر سمن از مشک معطر خالت ۵
مسکین شدم از خال تو [illegible] ۵ و جهد کی مکرر تعظیم [illegible] است چنانکه هندو زنگی سیاه دل
خون برچینه مشک آلکی عنبر آلکی عنبر بوش غالیه بو غالیه رخ دانه زاغ
مگس دل فرعون مهر گلی انگور دیده پروانه و نو جگال عاشق
دانند که نقطه خال حسن چنانکه حقیقت جانست و الذی [illegible] خیال جمع چشم [illegible] عنبر
خال عطار [illegible] چنانکه [illegible] در هم [illegible] مرکب گشته بیت نقطه از خال [illegible]
بر گلستان خوش با تو [illegible] ۵ و جهت خال مجرد عشق است معلوم [illegible]
وجهد که صدرنشینان [illegible] قبول اند و [illegible] اسرار عشق چنانکه گفته است اسرار تو عاشق تو
دانند که [illegible] ۵ ای خال [illegible] که سر [illegible] ۵ [illegible] ولیک [illegible]
گویند و شعرای [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] ۵ چون [illegible] ۵ در تاب رفت [illegible]
و [illegible] چنانکه گویند ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] عشق [illegible]
و در [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] لب [illegible] و [illegible]
خط تو بر لب تو [illegible] ۵ زلف تو بر رخ تو [illegible] ۵ [illegible]
شکر [illegible] چنانکه [illegible] ۵ طوطیان [illegible] ۵ [illegible]
که [illegible] ۵ [illegible] لطف لب [illegible]
[illegible] ۵ [illegible] لب لعل [illegible] ۵ [illegible]

وخوبتر آنکه چنانکه خوش پسر گفته اند چنانچه شاعر گوید ٥ گفتند بزرگست لب او گفتم ٥
یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد ٥ واهل سمرقند لب باریک را تار قروشه گفته اند مبدع الله بی
گوید ٥ لبت لذت دو عالم بیک طرف ٥ گفتیم بوی خوش چون تار قرنفل ٥ وار غالب و آن نمکین گوید
وآن مبتهج شهر یار دلها ٥ نمک خاتم لعلت که هم بوست ٥ بر هم جو جگرم نمکت بیلا بند ٥ و بعضی لب
عرب لب را بر طب تشبیه کرده اند و در پارسی لطیف تر از این جهت نیست که طالب در حسن طلب گوید
٥ یار کرده لطیف نو زده خواستم ٥ گفت از لبت رطب هم از عمره خالی ٥ و لب را به خرما نو باوه
خرما تشبیه کرده اند چنانکه شاعر گوید ٥ عید آمد و عید برگ عید آمد و لبت ٥ خرمای تست
که بوی شیر آید از او ٥ وعاشق بوی خوش را به ملاحت تشبیه کرده اند و دیگر دلها که بکشند ملاحت جانم
خواجه سلمان گوید ٥ تر ما نمک تو نکند چه مبتهج ٥ سبزه و نمکست شد هزار جهان جان ٥ و از
آن روی که عیسی دست روح الله بود گوید چنانکه گفته اند ٥ لعل جان بخشت روح الله است گفته ٥
و در جوار چشم مستت جهان می ریزد ٥ و لب را گاهی شربت و گاه آب حیات خوانند چنانکه
حیات آب از دهانت اما حیوان چه دانند زلال حیوان و در جنات هم او گوید بیت
نشان حیوان کرده اند خیره مبهم ٥ دهانت میدهد نکته بر لب آنی دارا ٥ و مشتاق هم
عمر از آن خواهد چنانکه شاعر گوید ٥ لعل تو راحت و خون در دیده نو مطلع ٥ چشم تو مستت
و دل در شیشه بازو جواب ٥ و بار که چنانچه آن شیرین طلب آنکه اند تا لب الله آنکه در
جهت و غیره اینک کرده اند و در این عهد شاعر تعریف مخصوص است با القاب متعین چنانکه
حوض کوثر راح روح یاقوت لعل مرجان زبرجد عقیق شهد
رطب عناب و هم دیگر که متعین چنانکه حلقه حقه قند نبات نقل
و سیزده شیء دیگر هم منسوب است چنانکه نمکین جان آرام آبحیات شیرین
جام جوان نا رسیده نمک شکر شکرین شکرستان لولوی واهل عجم
در بعضی اصطلاحات محبوبان اند که در لب و طلب درست تصرف دارند و این معنی از لطائف

استخوان

استخوان عرب محقق کرد که هر طرف طرفه است و هر نقطه نکته و از جنس مقطع خوب طراوتی
ذرایع این استنباط کرده است ٥ چرا خواهی لبت خوان معشوق آنکه ٥ اگر نشان
خون از خواص اینست ٥ (نهم صفت دندان) و دندان را صفت عرب شاهد و چو نو
چنانکه ثغر ضرس سن و سه صفت موصوفست اول ثغر آنکه عجمش
شکوفه گویند و دویم جیب و پارسی گویانش گوهر خوانند سیوم بر دعی نکرات واکثر اهل
عجم دندان را بمروارید تشبیه کرده اند چنانکه اشتران و صفت خوبتر است چنانکه گفته اند
ژاله از نرگس فرو بارید و گلبرگ را بگزید ٥ در کرگ روح پرور حسن عناب تازه ٥ و فغان یار دندانه ایزد
میر تکه تشبیه کرده و لب را گاهی چاه گم دریچه ات گوید ٥ ببر کشته تو و خون جگرم ٥ بسته بر دو
دو روی جنت ٥ و اهل خرد آن دندان را به قطرات شبنم تشبیه کرده اند چنانکه چرخ گوید
دندانت قطره های شبنم باید ٥ کاندر دهن غنچه خندان آید ٥ و مجنون عامری دندان را
بعقد ثریا تشبیه کرده و کمال اصفهانی گوید ٥ در رشته در و دندان جان از لب تشنه ٥ گوید دیگر
ثریا در ماه کرده منزل ٥ و اهل عجم ثریا را عروس خوانند و در دندان را بزرگ گویند نکو نکو
متعارفست چنانکه در لب دندان کردند آشنا و دیگر ایشان ٥ بوسه خواهم مرد و لعل
بدندان گیرمش ٥ جوی جواب است شکر میخوانم ٥ و در جمال هر سه صفت بو لذا رکنی اللذی گویند
گوید ٥ لولو که شد لالای او و در دهان تو شده بدامش ٥ ار دیده هر نظر در جواب ابرو چرخ ٥
و شعرای سابق دندان را از جهت صفت مروارید گفته اند و در مکنی و دندان مجنون گفته ٥ و در حقه لعل لب
جو گوهر نشست ٥ و در که مروارید گوهر از ار برید نشست ٥ و عاشق بعقد و بگریه کرد احوال دیده ان
مجنون میگوید ٥ در دریغ عقیق تو از آن خندان ٥ بر گذر که از لب آن کاکل بر آید است
و جوهر شناسان رشته نظم عقد دندان را از جمله که در یک سلک اند بگوهر تشبیه کرده اند نکوست
نظم لبان عاشق ترسی میکند ٥ میکند دندان تو هم عقد در ٥ و هم چو تو از خوش نشانی گره ٥
چندان حدان نور لب گید خوش ٥ بر لب ذکر باشد در رشته ذکر ٥ و در صفت جای نقش

صفت خط و لب و دندان از حسن گوید ٥ تا تبسم کنی عقیق تو اندر گهر کشد ٥ که در آب خضر

لولوی لالا دارین ٥ و بیت اللآلی از روی شیرین ستاره از شمس کشیده اند چنانکه حکیم انوری گوید ٥

بخند اگرچه زرخند بر سر دلم ٥ که چون بدو رسم از تبسم ٥ و استعارات قدیم دندان را ببره

تشبیه کرده اند چراکه در تبسم لب جا و له همچنانکه گفته اند ٥ پروین چو عقد گسسته گوهر ٥ از تبسم

عارض و لب و دندانست ٥ هرچند که گوهر گسسته از لال کشف علمی عظیم دارد و در حق خود

شکست فاما از روی مجاز عقود منتظم از این تشبیه و حرص شبه کرده است صنعت صنف عرب چنانکه

نور جیب برد ثریا در لولو لآلی داشت بعد از عجم چنانکه گوهر سرشک

شبنم گوهر مروارید پروین ستاره قطره سرشک و اهل عرب سحاب

دندان بدین کلمات پارسی می بینند و شعرای عجم دندان طبع در ایشان عرب فرو نهاده اند

و در اطراف تشبیهات نیز امداد این معنی سعد فرموده ٥ گر این نقطه ذکره [illegible] در جهان اگر

چنانکه دعوی معجز کند مسیح جان ٥ آب زر نتواند کشید چون لوایش ٥ نسیم جان نتواند

نوشید بـ ن شعر تو یابی نیز در صفت دهان دهان را بر تابع از زر قسم خواهند و دایره را او را

هیچ کان انفصال اشکال کرده اند چراکه مستدیر است و جوهر فرد حقیقت او که تقسیم

روا دانند جهت نقطه موهوم گویند چنانکه گفته اند ٥ آن نقطه موهوم که پیکر است ٥ [illegible]

دگر است دهان توئی ٥ و چون ذره یک نقص او در مقابل [illegible] همچنین موهوم [illegible] گویند

در عدد شاید که گنده است ٥ عالمی را هیچ [illegible] ٥ [illegible] و دعوی [illegible] کنند

[illegible] ان [illegible] را [illegible] چنانکه [illegible] ٥ جوهر فرد دهانش [illegible]

دیوار را ٥ بر تان چون جوهر [illegible] ٥ و [illegible] بر [illegible] گفته اند

جلال عضد گوید ٥ حقه زعم دهان کش ٥ [illegible] نشسته ٥ و از دو [illegible]

بلا مسامحات [illegible] نقش [illegible] گفته اند ٥ [illegible]

چون نقش [illegible] ٥ اما هذا الشیء عجیب ٥ و اگر گویم [illegible]

واگر گویم که هست معدوم چگونه [illegible] و در [illegible] آن اهل [illegible] گوید ٥ [illegible]

[illegible] و [illegible] است و عدم هم ٥ [illegible] در صفتش [illegible] کیف و کم ٥

اگر گویم که موجود است بتصدیق [illegible] ٥ اگر گویند [illegible] ٥ و گر

گویم که معدوم است عقلم [illegible] ٥ که هر که [illegible] معدوم [illegible] ٥ [illegible]

[illegible] مولانا کمال الدین [illegible] در دایره [illegible] مثال ٥

هست [illegible] مثال ٥ [illegible] معدوم [illegible] ٥ [illegible]

و در [illegible] بشارت محبوب [illegible] ٥ [illegible] است که [illegible] ٥ و در

مفهوم [illegible] که دهان [illegible] ٥ [illegible] دهان محبوب [illegible]

[illegible] گوید ٥ [illegible] ٥ [illegible]

و [illegible] [illegible] گفته اند

[illegible] ٥ آن درج [illegible] ٥ و چون [illegible]

درج گوهر [illegible] و [illegible] در [illegible] صفت [illegible]

و در عرب [illegible] چنانکه قائم درج [illegible] جوهر [illegible] نقطه موهوم [illegible]

خال [illegible] زلف [illegible] و [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] غنچه نقش [illegible] ذره [illegible] چنانکه کمال الدین [illegible] گوید ٥ [illegible]

[illegible] ٥ [illegible] ٥ نیز در صفت زنخدان

[illegible] سیب [illegible] سیب [illegible] گویند [illegible]

و [illegible] این [illegible] صفت [illegible] ٥ سیب زنخش [illegible]

[illegible] ٥ خواهم که همیشه [illegible] ٥ و اثیر الدین [illegible] زنخدان [illegible]

[illegible] گفته است ٥ سیب زنخش [illegible] ٥ [illegible] ٥

و شعرای [illegible] زنخدان معشوق [illegible] گفته اند [illegible] چنانکه شاعر گوید

خط و غبار است و زنخدان ترنج ه به باشد اگر از ترنج پاک کنی ه و اهل لغت طوق
زنخدان را غبغب گفته اند چنانکه شاعر گوید ه دستان زنخ غبغب ترنجی خود ه آنی طبع
رسیب زنخدان بریده ه و ملوک الکلام زنخ را گوی سیمین گفته اند چنانچه سلطان [illegible]
در خمد خوش زنخ کردش فضا گوید ه زنخت گر کرهم ز لطف ه خال سیاه بر کنج و غبغب است ه
را نمود کلام رکش نفس است ه گوی سیمین گردش اندر زنخ است ه و اندر شکن سلسله [illegible]
و در زنخدان را چاه بسته کلام هوا که ابدالست شاعر گوید ه با سکندر سرگشته در جهان [illegible]
یافت ه نشان آب حیات از چه زنخدانش ه و اندر زنخ چاه زنخدان و اول [illegible]
چاه زنخ نسبت کرده اند چنانکه بابیات عشاق و درد معشوق گوید ه چشم [illegible]
ارسید ه [illegible] ه و در دور روزگار جادو [illegible] صفت
روشناس است چهار ترادف از چانکه تفاح سیب شمامه دستنبو
دست متعارف چنانکه زنخ گوی گوی سیمین چاه چاه ذقن آب [illegible]
جان عزیز چنانکه گفته اند دست همه کس از ان زنخدان سیب ه جان بر کف دست [illegible]
آسان نیست ه و در وصف و ... بستان بهار این باغ گفته اند ه سیب [illegible]
[illegible] ه [illegible] ه و اندر [illegible] ه [illegible]
و [illegible] ه [illegible] گردن را در عرب [illegible] و در [illegible]
و گردن غزال نسبت کرده اند و در عجم گردن متعارفست [illegible] گردن را
در کشور حسن سروری [illegible] چنانکه شاعر گوید ه گر زیبا چون [illegible] و بالا [illegible] ه
ملک خود را [illegible] سرو و چون گردنش ه و استادان ما و را [illegible] درخت کافورش
نسبت کرده اند چنانکه [illegible] ه ان زلف چو [illegible] ه [illegible]
درخت کافورش [illegible] ه و بعضی شمع کافوریش نسبت کرده اند [illegible] ه [illegible]
قرص خورشید [illegible] ه روشنا شمع کافوریست [illegible] ه و [illegible]
گردن را جام بلور [illegible] نسبت کرده اند [illegible] تا زلف [illegible] چنانکه شاعر گوید ه

ماسوره کونت [illegible] عاج ه [illegible] زلف [illegible] ه و [illegible]
عرب و اهل عجم [illegible] گویند [illegible] صفت [illegible] چنانکه
درخت کافوری شمع کافوری ماسوره عاج شاخ [illegible] نقره
سیم چنانکه شاعر گوید ه [illegible] ه در [illegible]
[illegible] بر را در عرب صدر گویند و در عجم سینه [illegible]
گوید سینه [illegible] صدر [illegible] است
و صدر [illegible] گوید [illegible] ه [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible] گوید ه [illegible]
لب لطیفش [illegible] ه و [illegible] لطف [illegible] گفته اند
ه [illegible] ه [illegible]
[illegible] نسبت کرده اند چنانکه [illegible] گوید ه [illegible]
[illegible] ه [illegible]
[illegible] نسبت کرده اند ه [illegible] گوید ه [illegible]
[illegible] ه [illegible] ه [illegible]
[illegible] اندام [illegible] گفته اند ه [illegible]
همه کس [illegible] اندام [illegible] ه [illegible] نسبت کرده اند
[illegible] اندام [illegible]
سیمین [illegible] عاج و [illegible]
[illegible] گوید [illegible] نسبت کرده است [illegible] ه [illegible]
[illegible] ه [illegible] ه [illegible]
[illegible] گفته اند

چنانکه سعدی گوید بیت چه با ساعد سیمین چو در آستین بود ٭ با تو قرار مهربان مگمی بازی بود ٭ و
فراخ شتابان چون کبوتر ساعد برینها از تخته عاج بسر کهنه اند و در وصف کهن محبوب گفته اند
زنان سیمین کرد بوسه و الفت عدد او ٭ از تخته عاج شاخ مرجان بر جست ٭ و از این جهت
که مردم خون عاشق بریک و یکر میریزد انکار ریش می خوانند چنانکه جلال الدین عضد گوید ٭
تیغ میریزد و بگذار تا فرو سکین ٭ نظر بنشینم از آن ساعد نگاری ٭ و از عادت دیگر
بلور رسیمین بکار برده اند ٭ بلورین ساعد و ساقی بلورین ٭ ماه میرود او نور شا نور ٭ و بلور
قدیم ساعد را با چنار رسته گفته اند و در صفت خواب کهن محبوب بر سر دست و عضو رکوید
٭ چو بر روی ساعد نهد سر بخواب ٭ سمن را زبیل رسته سازد بخواب ٭ و چون در دو
او شخص کم دست میکند بر شش صفی اختصار کرده شد چنانکه کاهش سیمین کنند دکان از زین
در عاید تخته عاج و نقاید بود و در رشتم و گفتارش حنای می خواهد چو اگر از روی سیمید است و
تعویذ کردن حال و این معنی از این جهت مستغنا و مینو که شاعر گوید ٭ کفتم هوس ساعد
و دستش کنیم ٭ اکنون که بکردیم و در آید چکنیم ٭ [14 ...] انگشت را اهل عرب اصبع
گویند و انگشت ها را اصابع و سر انگشت را انمله و بنان گویند و هر یک نامی مخصوص است
و وی را اشتر بنان عرب به بند بند نشسته کرده اند از آن جهت که گره بر گره است و
و انگشت نمایان شعرای عجم انگشت را از نعیدی و نرمی مردم قاسم بسر بکار برده اند چنانکه رضی کوید
الف و لام و نون و از زمی ٭ سر انگشت چون ام قاسم ٭ و چون بر عشاق بکون سر است
پرا گفته لکار نرس گویند چنانکه او تیر پری گوید ٭ گفته رکنگون ام لکار نشسته زخون دل
بنهادیم بر لکار انگشت ٭ و هیچ انگشت لکار لکه لکار ار بچه مرجان انشسته کرده اند کم رکی
حنا کرده ٭ لکه بر کف حنا بردار هر دست بنیادی ٭ سر انگشت بیدیغ بحر تک از بچه
و در شمع لکه رکون سر پنجه لکار حنا از کوید ٭ چو آن ماه که انگشت سرخ شیر ه الایه
که بتوان فرق کردن هیچ نر انگشت تو و انگشت ٭ سمر لکان حرف آن سر انگشت را انامل

نشه

نشه کهنه اند چنانکه قابل گوید ٭ سوزن رسته انگشت حکاست کشم ٭ فندق فراز کرسی مهتاب نهاده
و انگشت بریخ صفت در عقد ابجد آب آمده چنانکه بیند نه شکر دم و سیم قلم عاج
بچه مرجان ٭ با سوره سیم چنانکه در وصف استیلی نیلوفران کرده اند و اندازه گفته اند ٭ زبیل تختم
و بیان جان بر شست ٭ با سوره سیم بکرف شست ٭ [12 ...] اهل عرب ساعد قد
قامت الصلوة قد قامت گویند و اشارت منظور واو صدی و خط بطور کرده ٭ در سمرقند کف دکی
کرمش قامت ٭ در غنا را بیند ابجا که قامت میکوبند ٭ و در عجم قدرا قامت میگویند چنانکه شاعر
گوید ٭ قد دیار تر اهواده دل مرا ٭ و در اکبر بهمه میل بالا باشند ٭ و بالا شیشه نیا را که عشق
قد معشوق را بر سر و هی بالا کرده اند از آن جهت بالاکش گویند و نه بر و شان قامت بگرامی بالا
میکنند چنانکه مخرالدین فتح الله گوید ٭ بلا است انکه تو می بینی بناله بالا ٭ حدوث از اعلی است
زیر و بالا است ٭ و جواد از آن جهت عمر از رکش کرده اند و شاعر گوید ٭ جوان قد بلند تو
میکنند دل من ٭ تو دست کوته من ببین و آستین دراز ٭ و حرف کران لوح عشق الف خوانند
چو اگر در میان هیچ و لله جنگی قامت کوید ٭ قد تو در میانه جان رارت چون الف ٭
لکردم که رستی الاقران باشد ٭ و اهل کمال لارنش کمال آگاه اند که ارزی
بر سینه که تو کتی کف بر نیم اهل کاش نزند و با قد خوش را بر والمه اند دانه شعر گشت
و اهل ورد با کسار رش تنگ گویند چنانکه قابل گوید ٭ قد تو خوبا که بر لب دریا نشسته ٭ طبع
بهر از قامت چون سر و کشور ٭ عیب تر از که کوتر الطاف طبع خویش خشک قد از آن
سر و میکوید ٭ سر و حیب باری شده ٭ لاجرم حرف ثمر قامت شده و بعد از آن الف
مولانا امام الدین گوید ٭ سر در از روی ره نوستی کنام ٭ سر سیدیم عمر ب از ما بان نو ٭
و در ترجیح قامت محبوب و انگشتر سروی سخن ابلغ است که شیخ علاالدین کرمانی گوید ٭ ترا سرو
خوانم چگا نه سر تا پای ٭ همه تن است و تو از پای تا سر جانید ٭ و در صفت جای بر سر است
سر و سرو راف از اعود و در تو در سرو است ٭ کار شیراز بود که قامت بالا کرده ٭ و با صطلاح عرب

مثال قامت محبوب را بانچه تشبیه کرده‌اند طوبی بان ناجو نخل صنوبر عرعر
و اهل لغت بر آنند که سرو و عرعر یکیست و در عرب عرعر خوانند و در عجم سرو اما [illegible]
[illegible] جسم [illegible] قدرا [illegible] اختلاف [illegible] ۵
[illegible] اللبان [illegible] ۵ کر خلاف سرو [illegible] ۵ و اهل عجم [illegible]
[illegible] کرده‌اند [illegible] سرو
نارون شمشاد کلبن تیر الف [illegible] صفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible] ۵ هر چند [illegible] ۵ [illegible] ۵
الحق اعتدال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] نارون [illegible]
[illegible]
[illegible] ۵ [illegible] ۵
مثال [illegible] باب بیستم ۲۰ در صفت میان [illegible]
میان [illegible]
[illegible] ۵
میانش [illegible] ۵ [illegible] ۵ [illegible]
[illegible]

طرفه آنست که گاهی کمر می‌بندد ۵ ورنه معلوم کس نمی‌شد که میان دارد ۵ در تاکید نفی و اثبات این معنی
این بیت فرموده‌اند بیت ربود اگر میانش وقتی کمربندی ۵ از بس نحیفی سوده میان هیچ ۵ الحق اگر کمر
نبودی این راز را که گشودی آنها که یقین نوشته‌اند بگمان نامی بر روی بسته‌اند و فی الجمله بهیچ ضعیف
موصوفست اول در میان اهل لطف اندیشه منعی منسوب نند چنانکه ظهیر الدین میفرماید بیت
اندیشه هر کم شود از لطف در ضمیر ۵ گر چون برازه بنگرد در میان نهان دوم آنکه چنین مستوش متصور نشود
هیچش منسوب نند چنانکه گفته‌اند بیت هیچ نمیدهد کسی او هیچ نمیداند از آن میان ۵ هیچ کشف شده او
هیچ کشف از آن دهان سیوم آنکه بود دهان خیال رسیدت نوش گفته‌اند چنانکه در قسم [illegible]
گفته است نظم بدان دهانش هیچ [illegible] میان ۵ بعید فکر که ذهنش میابث چهارم آنکه [illegible]
رازش گفته‌اند چنانکه قائل گوید بیت موئیست در میان وجود و عدم نهان ۵ [illegible]
میانست پنجم آنکه نکته گیران از دقت [illegible] باریک باریک در یافته‌اند و کمال اسمعیل میفرماید بیت
شعر سخن باریک نکته بر رشته ۵ کمر حدیث میان تو در میان آمد ۵ کز نشان میانش او خبر گرفت ۵
زهی کمر که ازو شان زبان نشان آمد باب نوزدهم ۱۹ در صفت ساق است و ساق لفظیست عربی و در
عجم بهمین لفظ مستعمل است هر چند بصورت [illegible] و در قدیم الایام بعاشقین نسبت
کرده‌اند باعتبار آنکه تن بر او قائم است و ساق بر سه قسم است سرخ و سفید [illegible]
در [illegible] احوال [illegible] تشبیه کرده چنانکه میفرماید بیت ساق [illegible] ۵ هر کس [illegible] ستون
عاج را ۵ و سیف الدین اعرج بنقش تشبیه کرده است چنانکه میگوید بیت هر گاه [illegible] ساق
[illegible] کف ۵ عاج را [illegible] بر شاخ [illegible] ۵ و این تشبیهات [illegible]
بمضمون آیه مبارکه لیس علی الاعمی حرج و لا علی الاعرج حرج و در عجم سفید مطلوبست چنانکه
در وصف ساق شاه فخری گوید بیت بلورین ساق و ساده ترک و سرکشت ۵ ستاده پیش ما و باده در دست
و بعضی خوبان عجم بسیمش نسبت کرده‌اند چنانکه [illegible] میفرماید بیت ساقی [illegible] ساق سیمین ۵
و آن کیست او بچشم آید [illegible] ۵ و این نوع خاص [illegible] عام [illegible] اکنون صفت ساق

باید چه قسم ذوار گرفت فایده در بیان فواید چند که درین باب لازم است چون متعرفان ابدان در آینه
اعتدال اعضا اشان نگه اند هر آینه کمال نوعی درین نظم از تناسب الفاظ و معانی بعد ما
منظور او لولا الانصاف گشت و بسیاری از اینجا در غلط اند که تقلید جواهر این معنی را در سلک
بیان کشیده اند و حق آن هرگز بخوی جا نداده اند و نحو را ارباب نظم ترجیح داده اند و معانی
از آنکه هر جا لب را بعقیق تشبیه کند باید دهان را با درج گوهر نسبت نمایند چنانکه ظهیر الدین
فاریابی فرموده است بیت بگشای لب که پرسش من گر چه گفته اند ه کان عقیق لعل نباشد آن درج
گوهر است ه و در هر جا که روی را به بهشت نسبت کنند باید لب یا دهان را بکوثر تشبیه نمایند کما
قال القائل بیت آمد یقین من که مرم تا بدیدم آنکه ه روی تو چون بهشت و لب تو چو حوض کوثر است
مثال دیگر در جمع و تفریق تصدیق این معنی فرماید بیت آراسته جا جا و نهاده کافر است ه
گر چه نه جای کافر جا جا نبود بهشت ه نوع دیگر بیت این بیت نزد اهل حقیقت مصور است
از زلف و غمزه چهره همچون بهشت تو ه لازم است هر جا لب را بشکر نسبت کنند خط را
به نبات نسبت دهند چنانکه سحر آفرین میفرماید بیت دل در دهان زلف و زنخدان او فتاد
چون کودکی که در پی چوگان او فتاده و هر جا زلف را بشب نسبت کنند باید روی را
بماهتاب تشبیه کنند چنانکه شرف گوید بیت شبی چو زلف بماه رخ تو باشد ه مهی چو روی تو
بسالها ندیده ه و اگر چه اینجا صورت را تصریح نکرده اند گوییم که درین مبالغه بیش بود
چنانکه گفته اند بیت جا دیدنی باید و خوش جنبانی تا با تو کنم حدیث زلف و روت ه
و اگر مثلا در مصرعی چشم را نرگس گویند باید در مصرع دیگر زلف را سنبل خوانند
و نشاید که آن یکی را چشم گویند و این یکی سنبل یا آن یکی را نرگس خوانند و این یکی را
چشم باید هر دو را نرگس یا سنبل گویند و یا چشم و زلف گویند چنانکه مولانا شمس الدین
مثل میفرماید بیت سنبل زلفت بآرام میدهد ه نرگس مستت بخوابم میکند ه

دیگر

دیگر مولانا سعد الدین بهائی در بیان آورده است بیت چشمت بخواب چشم همه حیران ببست ه
زلفش بتاب توبه صاحب دلان شکست ه و نص المتاخرین مولانا رکن الدین بکراد کعبه را
نشانه از آفتاب رخسار گرفته و بتخانه را نمونه از چین زلف تابدار چنانکه میفرماید بیت
هر طرف از مهر روی دلفروزت کعبه ه هر طرف از چین زلف کافرت بتخانه ه و از اقسام
این تشبیهات این تشبیه ابلغ است و این تشبیه هرگاه روی را بصبح تشبیه کند باید
زلف را بشام نسبت کنند و هرگاه گویند صبح از عکس روی پر نور است باید گفتن
که شام از تار زلفش نمونه است تا در این صفت اتفاق زیبا آید بیت شمه از عکس رخ
تو صبح ه پرتوی از تار گیسوی تو شام ه و هر جا که روی را بلاله تشبیه کنند باید چشم را بادام
و زلف را بسنبل و لب را بشکر چنانکه در تقسیم مولانا رکن الدین گوید بیت نشان رخ و
زلف تو سنبل و لاله ه نمونه لب و چشم تو شکر و بادام ه و هر جا که روی را بخورشید نسبت کنند
باید که زلف را بسایه تشبیه کنند چنانکه گفته اند بیت پرتو روی چو خورشید تو در سایه زلف ه
رست چون کوکبه صبح و طلوع سحر است ه و اولی آن بود هر جا که روی را با آفتاب تشبیه کنند
باید که دلبر را بشمع اثبات کنند چنانکه شیخ سعد الدین میفرماید بیت آفتاب نماند مگر
یک عشق ه در نامه او خیره میشود بهجا ه و این نوع از بدایع شعرا سابق است و تا چشم جان دانش
فره سر از ره تناسب ابرو را بکمان و گیسو را بکمند تشبیه کرده است و این بیت مشهور است بیت
بالا بگردا سرو بلند ه ابرو کمان گیسو کمند ه و دیگر سرو را بقد تشبیه کنند و روی را بماه
چنانکه شیخ سعدی میفرماید بیت من ماه ندیده ام کلاه دار ه من سرو ندیده ام قبا پوش ه
و در این صفت مولانا مجد الدین همگر گوید بیت دیده است کسی بجز رخ و زلف تو دیده ه ماه تابان
بر سر سرو سهی ه و اگر در حقیقت دو چیز مختلف را صفت کنند باید هر دو را با هم از یکجهت نسبت بود
چنانکه امامی هروی میفرماید بیت سحر در بادام و سحر در شکر ه آب حیوان در لب و جان در دهن ه

وا زروی مراعات با دام رهشکر همان نسبت که سحر را با معجزه است و در غایت این قیام عین
فرض است بلکه فرض عین اکنون [illegible] است که این شرط قواعد صحت و
بجاین سخن تعلق دارد و اگر متقدمان متعرض دقایق این حقایق شده اند و اگر بعضی از
متاخران بواسطه عدم این استحقاق [illegible] گویند خلاف آن باشد و طریق عقد
یکی است و طریق عقد [illegible] اند و عجز [illegible] ایشان پندار هنر را عیب پندارند و عیب را
هنر انگارند و بدان خور [illegible] از آنکه خواهش نفس و انکار
کنند نوع آدمی را بر [illegible] سعادت اشعار خود کرده و از حقیقت شعار
بیخبر و اگر بجهان رسند [illegible] شعر از زبان سخنگوی مفتخر شوند و عجب آنکه بنده را سلا
آتی میخوانند باوجود این کار و خود را خواهش میدانند و لطف ایشان عام است کما قال بیت
آنکس که زشهر آشنائیست * داند که متاع ما کجائیست * هرکه در طفلی را از ایام حیات تا عهد شباب
و ایام کمال نشو و نما بگونه ترتیب و تحصیل تربیت دهند و در خم چوب معلم تهدید زمان تعلیم و تفتیش
نمایند و اگر در حال عنفوان شباب بحث را بدین قسم تفضیل در نحو تصور کنند آن نیز از حسب
استعداد کمال باشد زیرا که در حالت شیب از هر کس سوال رود در جواب گوید بیت آنها
خواندهام از نظر محو گشته است * الا حدیث دوست که تکرار میکنم * و از غایت جهد سعی بعضی را سعادت
دستگیر فیض الهی اند و لطف نامتناهی و غافل از آنکه استکمال الکمال تعلق باستعداد دارد چنانکه
شیخ سعدی میفرماید بیت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست * در باغ لاله روید و در شوره زار خس *
مستعد سحرآفرین بلطف کتب دیگران چه مباهات کند بیت نبود در کتاب دل دارا *
ورنه دل صد کتاب بتوان کرد * و فیلسوفان نیز گفته اند که بعد از معجزات و کرامات سحر
شعر نوعی از خوارق عادت است مخصوص بهر کس نه مگر آن مستعد لدنیست و سلطان الشعرا انوری
الضا حینئذ احیا فرموده است کما قال نظم شاعری دانی که این کردند آنکه بود * ابتدا شان
امرء القیس انتهاشان بو فراس * و زینکه من خواهم همی پردازم اکنون ساحری است * سامری گو نامیم *

کوشمال

کوشمال الاساس * بنابراین معنی کرامات شعر بود از معجزات و در حق عزیزان فرمود که
و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له چو شعر [illegible] شیخ نظامی میفرماید بیت
پیش و پسی بست صف کبریا * پس شعرا آمد و پیش انبیا * و همین دلیل شاید که بر شاعر بود
و ثانیا اگر عدم خط موجب نقص بودی [illegible] اشرف موجودات بکتابت التفات فرمودی
چنانکه ذکر گوید بیت بمقامی [illegible] بخط و خال احتیاج نیست * اگرچه در توجیه
میگویند بر دلیل الفقر [illegible] خط چگونه پوشیده بود و نظر بر
نبوت بود مخفی ماند و از قوه [illegible] بند تا هر کس انگشت برو ننهد
چنانکه کمال الدین اسمعیل فرماید بیت تا تهمت [illegible] هرزه گوی * انگشت [illegible]
بر خط سوا نیست * و دلیل دیگر آنکه دیگر مورخان عرب آورده اند که در عهد قدیم مکه را ام
القری میگفتند و جناب حضرت رسالت را باین اعتبار امی میگویند که مولدش مکه مبارکه بود و کنون
چه شرف که بنده را آن اشرف البقاع نسبت دهند و عقلا دانند که طعن طاعن و تعریض
معارض رسمی است قدیم و عادتی است معهود بیت کار فلک این است که بیرون آرد *
در معرض هر محمدی بو جهلی * هرچند که لطف طبع نتیجه سخن حق است نیم بیت تا در حق ارتنده
نظر چون آمده * اما کسب باید علم تمام است و سعی را اعتبار عظیم بیت بتدریج و ثبات و نظام
وز ترتیب کرده * که نو بعد و باران در تو خون مشک و حجر گوهر * در مستعدان پوشیده
که عمری در علم صرف باید کرد تا بحقیقت آن توان رسید و داعی بر آورد چنانکه گفته اند بیت
همه عمر تلخی کشیده است سعدی * که نامش بر آید بشیرین زبانی * و اگر تربیت پدر با جور
استادان مقطم نشدی ظهیر طاهر این نسبت نفرمودی بیت نشتر مرا از فصد دو جهان
بزدم * همین جفای پدر بود و سیلی استاد * روزی از استاد خود حسین ابن محمد کاشی نغمده آتی
بطریق سوال گفتم که چه شعر اوراچه میگویند و خانه را هم بیت میگویند این چه رابطه که
چه نسبت است جواب فرمودند اهل لغت مصراع را یک باب در بخشی گویند و مصراعین را در

شیخ سعدی درین باب در نصیحت خواجه علاء الدین صاحب دیوان فرموده است نظم
در سخن مرد مصرع چنان لطیف ببندم ۵ که خواجه شاید اگر در خوشتن کند این را
بخور ببخش که دنیا بهیچ کار نیاید ۵ جز آنکه پیش فرستی روز بازپسین را
و خانه بر چهار رکن مبنی است و هر مصراعی عبارت از بیت است بچهار رکن قایم است
چنانکه لفظ و معنی و صنعت و خیال بیت المعمور است که بدین ارکان اربعه مستحکم شود و حصین
اگر در رکنی ضد خللی واقع شود موجب انهدام هر رکنی بعجز گردد و اگر در عجز رخنه پدید آید
در صدر خللی کند بدان که لیکن لفظ و معنی و صنعت و خیال کمال غالب است اولی آنکه
بصنعت پردازند و بخیال در نیازند بیت سخن چو آلت لفظ است و بناکه معنی ۵ که لفظ
و معنی او ماکه صنعت است و خیال ۵ و لفظ خیال و قشری و معنی لب اوست و سخن باید
که معنی بود زیرا که صنعت حروف مرتب است اگر متعرض شوند و اگر نه بسبب لفظ
بعبارت آید و خیال ملکونه عروس معنی است و قوه متخیله مشاطه او و عروس صاحب
جمال را از زیور و مشاطه احتیاج نیست مصراع حسن خدا داده را حاجت مشاطه نیست ۵
بخیال کمال توان رسید و بکمال خیال نتوان رسید و فصحای عرب فرموده اند الکلام
الفصیح ما یکون خفیف للاذن هر سخن که منقح بود و قریب الفهم همه را حلقه در گوش کند
و تصرف در ترکیب از قدرت و تغیر در ترتیب از صنعت است زیرا که هر نظام
مروارید چند از راه تناسب در یک سلک کشد قیمت دیگر یابد و هرگاه ناظم ثابت ترکیب
عبارت را از راه ترتیب رعایت کند سخن بیقیمت بود و چون از بیت و حروف
خالی نیست بالتبع معانی همه در یک منوال بود و صنایع رنگ قاعده و تمیز رنگها
از میان برخاستی و حال آنکه خلاف اینست پس معلوم شد که تفنن شعرا از ...
برابنای جنس از بار بیو نیست هر چند که سخنوران را نقش بند گفته اند چرا که در هر نقش
در سخن نقش بر بام می بندد چنانکه گفته اند بیت باد رنگین است شعر و خاک رنگین است از ۵

باد رنگین ببقرپوش و خاک رنگین بوستان ۵ و از یکوجه دیگر سخن را با آب نسبت
کرده اند و صفای آئینه از روشنی است بر آین تقدیر سخن را باید روشن گویند
تا صفا یابد چنانکه ظهیر الدین فاریابی فرموده است بیت بصفاعت سخن چو نقش پیشم
از خاری ۵ بسان آئینه چین میان رشته زنگ ۵ و طایفه از لطافت
سخن را با آب تشبیه کرده اند و لطافت آب از روانی است پس باید که سخن را
گویند تا لطیف باشد چنانکه شیخ سعدی فرماید بیت شعرم چو آب در همه عالم
روان نشد ۵ در پارس مرده بحر نهان سفینه ۵ و گروهی سخن را بعروس نسبت کرده اند
و بکارت عروس از زیباکدامن است پس باید که سخن را پاک گویند تا بکر شمرده شوند تمام کمال
الاستاد بیت عروس حجله طبعم هزار بار بزاید ۵ اگر برافکند از رخ نقاب گوشه معجر ۵ و بعضی
سخن را بگوهر نسبت کرده اند چرا که جای در گوش دارد بیت سخن در گوش بسیاری بماند لیک اندکی ۵ آن
بسر در گوشها ماند سخنهای دل آویزم ۵ هر چند پیش ازین قصد و باب در باب معانی صنایع
شعر در سلک معانی آمده بود فاما بحکم لکل جدید لذة سخن درین نسخه قرار گرفت و خامه
تمسک امید بحضرت عزت جناب است که بشرف قبول بندگان حضرت بالنع اسلام پناه
تا قیام جهانیان و مزید شهرت این سخندان گردد قطعه که تعریف من نکردی ۵ که مرا
چیست مایه و مقدار ۵ سخنم خود معرف هنر است ۵ چون نسیمی که آید از گلزار ۵ بادی انکه
بعد از مطالعه حدایق السحر شعرا سابق در دقایق شعر از غایت لطف تصرفات نازک
کرده اند اما بحکم آنکه من تشبه بقوم فهو منهم این خوشه چین خرمن را در سلک جوهریان
باز نظم کشیده و آنچه بمدت مدید بحسب مبادرت اطراف و مجالست اشراف
استماع و کتاب کرده و هیچ طبقی طبقه پوش در برگرفته اند و بر طبق عرض نهاده
متوقع آنکه چون بشرف مطالعه ابنای جنس مشرف گردد بلب هیچ زده با انصاف
و حق شناس شوند و میزان طبع اهل نظم قصاری بر سنج کنند و سخنوران صاحب کمال باهیچ

رست کفتار و نیک کردار بود تا سخن او بلندی یابد چنانکه در کلام میفرماید قوله تعالی
الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه صفای زلال سخن از منبع دل است
هرگاه مجاری آب بسته شود آب جاری نگردد و ضمیر آینه صورت معنی چگونه صورت
بندد الکلام صفة المتکلم با وصاف جمیله موصوف نگردد و از تجلی جمال
نو عروس عالم غیب در کشایش نقش بندد و پیوسته باید شوق او از طلب حسن
غالب تر بود از حسن طلب تا سخن او سلسله جنبان حلقه عشاق گردد و چه شمع
روشن است که بواسطه صفای باطن تصفیه ظاهر ارباب قلوب در سوختگان آتش عشق
گرم تر نگردد پس فرق است میان سوزی که از جان خیزد با آنکه بر سیماش بندند

تمت بالخیر واللطف والسلام قد تمت نقایص
هذا الکتاب فی یوم الخمیس تسعه عشر شهر
ربیع الاول سنة ۱۳۰۲
من الهجرة النبویة
۳۳۳



